

|    |                    |                                       |
|----|--------------------|---------------------------------------|
| ۶  | شاهرخ احکامی       | سخنی با خوانندگان                     |
| ۸  |                    | نامه به سردبیر                        |
|    |                    | خبرها                                 |
| ۱۰ |                    | ۶۴ آهنگساز ایرانی که جهانی شدند       |
| ۱۲ |                    | جالی خالی شهریار عدل                  |
| ۱۳ |                    | توران میرهادی، نامزد جایزه آسترید گرن |
| ۱۴ | شاهرخ احکامی       | معرفی کتاب<br>برخورد آرا              |
| ۱۸ | جلیل دوستخواه      | برابری برای برخی واژگان               |
| ۱۹ | محمدعلی دولتشاهی   | نظریات خارجی در مورد ایرانیان         |
| ۲۰ | هوشنگ گیلک         | سوم شهریور ۱۳۲۰، روزی ننگین...        |
| ۲۲ | نورالله گبای       | بیدار باشیم تا بهتر بخوابیم           |
|    |                    | فرهنگ و هنر                           |
| ۲۵ | آبتین ساسانفر      | داوری و باور در آئین زرتشت            |
| ۲۷ | مرتضی حسینی دهکردی | ترانه «کاروان» و انگیزه آفرینش آن     |
| ۲۹ | ه.ا. سایه          | «بگردید»...                           |
| ۳۰ | شاهرخ احکامی       | عجب دنیای غریبی است                   |
| ۳۳ | ثریا پاستور        | آواره‌ی سرگردان                       |
| ۳۴ | شاهرخ احکامی       | گفتگویی با سیروس امیرمکری             |
| ۳۸ | محمدعلی فروغی      | ایران را چرا باید دوست داشت؟          |
| ۳۹ | مسعود عطایی        | دو قطره اشک                           |
| ۴۰ |                    | احمد شاملو و روشنفکران                |
| ۴۱ |                    | ژاله عالم تاج قائم مقام               |
| ۴۲ | کاوه سعیدی         | مردان دخت                             |
| ۴۵ | شاهرخ احکامی       | گفتگویی با دکتر کامشاد رئیس زاده      |



## Persian Heritage

www.persian-heritage.com

**Persian Heritage, Inc.**

110 Passaic Avenue

Passaic, NJ 07055

E-mail: Mirassiran@gmail.com

Telephone: (973) 471-4283

Fax: 973 471 8534

### مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

#### زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی  
رئیس زاده، دکتر طلعت بصری، محمدهادی  
حکمی، دکتر کامشاد رئیس زاده، فرهنگ  
صادق پور، محمد صدیق، محمدباقر علوی،  
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،  
ک. ناوی، و محمدعلی دولتشاهی.

#### مدیران داخلی: هاله نیا

تبلیغات: هاله نیا و تری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

 میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،

فرهنگی، ادبی تاریخی، غیرسیاسی و غیرمذهبی  
 آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر آراء  
نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب نظرات  
گردانندگان نیست.

 میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای  
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به سبب  
زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام وصول  
آنها معذور است.

 نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و اصلاح  
و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

 مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان آنها  
بازگشت داده نخواهد شد.

 نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر مأخذ  
مجاز است.

 نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا پست  
الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۳۲ دلار، دیگر کشورها ۳۲ و ۵۲ دلار

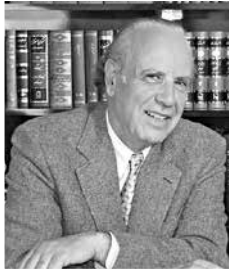
حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلعه

اشتراک فصلنامه «میراث ایران» را به همه دوستداران ایران،

این سرزمین مهر و دوستی توصیه نمایم!

**973 471 4283**

# سخنی با خوانندگان



مصایب ناشی از آن خود را به کشورهای اروپایی برسانند. در خبرها گفته می‌شود که در سال جاری فقط ۲۶۴ هزار و پانصد نفر از راه دریای مدیترانه به سواحل اروپایی آمده‌اند و تاکنون هزاران نفر از این مهاجران و آوارگان جنگی به ساحل نرسیده در دریای مدیترانه غرق شده و جان خود را از دست داده‌اند. در اخبار آمده است که با وجود این که دولت مجارستان در مرزهای خود سیم‌های خاردار با تیغ‌های برنده نصب کرده تا مانع عبور مهاجرین، از کودک تا کهنسال، به داخل خاک کشورش شود، هنوز دیده می‌شود که مهاجرین همچنان خطر کرده و سعی می‌کنند خود را از چهنمی که هواداران جنگ و ویرانی به پا کرده‌اند به جای امن‌تری برسانند و این در حالی است که سرنوشت نامعلوم و مصیبت باری قدم قدم در انتظارشان کمین کرده است. این اخبار توجه بیش‌تر مرا به برگزیدگان این شماره مجله برای گفتگو جلب کرد، دو ایرانی موفق که تصویرشان جلد شماره پاییزی مجله «میراث ایران» را مزین کرده و هر دو از افتخارات جامعه ایرانیان در برون و درون ایران به شمار می‌روند. دکتر سیروس امیرمکری و دکتر کامشاد رئیس‌زاده.

دکتر سیروس امیرمکری با دو مدرک دکترا از دانشگاه‌های هاروارد و شیکاگو، از معتبرترین مراکز تحصیلی جهان که تا معاونت وزارت دارایی آمریکا بالارفت و به دلخواه خود از ادامه مشاغل دولتی دست کشید، یکی از موفق‌ترین ایرانی‌آمریکایی‌ها می‌باشد.

دکتر کامشاد رئیس‌زاده، از هم‌کلاسان دوران کودکی و نوجوانی دکتر سیروس امیرمکری در دبستان ایران زمین تهران با عنوان فوق تخصص در رشته جراحی‌های ستون فقرات، امروز یکی از موفق‌ترین جراحان آمریکا است که در حین اشتغال به طبابت، تا به حال چندین اختراع داشته و از تلاش برای آسان کردن اعمال جراحی‌های ستون فقرات لحظه‌ای باز نمی‌ماند.

اما هر دو این شخصیت‌ها که مایه افتخار ما ایرانی‌ها هستند، پدر و مادرشان

در اوایل تابستان، پس از چندین سال کشمکش، بالاخره دولت ایران با کشورهای قدرتمند جهان ۵+۱ بر سر فعالیت مراکز هسته‌ای خود به توافق اجمالی رسید و موجی از شادی و امید و آرامش نه تنها در داخل و خارج ایران بلکه در سراسر دنیا را فراگرفت و پیام‌های تأیید و تشویق از سراسر جهان به گوش رسید. اما هنوز دو هفته‌ای از این حس و حال نو نگذشته بوده که دیدیم که نیروهای در داخل و خارج آمریکا تلاش می‌کنند تا با صرف هزینه‌های کلان برای تبلیغات گسترده علیه ایران، از تصویب و تأیید این موافقت‌نامه در کنگره آمریکا جلوگیری نمایند و با نگرانی شاهد بودیم که تبلیغات ضدایرانی گسترده، که با هزینه‌های کلان در تلویزیون‌ها و رسانه‌های آمریکایی از سوی مخالفان توافق با ایران به راه انداخته شد، تأثیری روی افکار عمومی گذاشت و برخی از نظرخواهی‌ها حکایت از افزایش نظر منفی علیه ایران داشت. اما خوشبختانه امروز که این یادداشت را می‌نویسم، مطلع شدیم که تعداد آرای مورد نیاز برای خنثی کردن تلاش مخالفان تصویب این موافقت‌نامه در کنگره آمریکا به حد لازم دست یافت. به نظر می‌رسد بعد از سال‌ها درد و رنج تحمیل شده بر زندگی مردم ایران، دریچه‌هایی برای بهبود اوضاع گشود شده است. حالا مردم ایران در انتظار لغو هر چه سریع‌تر تحریم‌ها و سایر فشارهای خارجی هستند، تا شاید با رونق گرفتن کسب و کار و تولید، درمانی برای دردهای بی‌شمارشان پیدا شود. واقعیت این است که تخصیص بودجه‌های کلان برای گسترش این مراکز در ایران، و فشارهای خارجی و تحریم‌های همه‌جانبه از طرف دولت‌ها و نهادهای مالی و اقتصادی جهانی، باعث بسته شدن مراکز و کارخانجات تولیدی کشور و گسترش بیکاری، فقر، گرانی افسارگریخته و هزاران مصیبت اجتماعی و انسانی در ایران گردید. همچنین مردم ایران امیدوارند که با رفع این موانع و بهبود اوضاع اقتصادی، حکومت ایران سایر فشارهای اجتماعی بر زندگی مردم را نیز کاهش دهد و صلح و صفا و یکپارچگی به ایران بازگردد.

در زمانی که مردم ایران انقلاب کردند امید داشتند تا ایرانی دمکراتیک و آزاد بسازند و دولت و حکومت منتخب مردم به سازندگی و آبادانی ایران بپردازد. اما متأسفانه این آمال و آرزو به خصوص در میان جوانان خیلی زود به یأس و ناامیدی بدل گشت. آزادی انتخاب پوشش برای زنان، که نیم بیشتر فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های ایران را تشکیل می‌دهند، به سرعت از میان رفت و ابراز عقیده با دشواری‌های جدی از جمله حبس و زندان مواجه شد. اقلیت‌های مذهبی روز به روز تحت فشار بیشتر قرار گرفتند و بسیاری از آنها از ترس جان، خانه و زندگی‌شان را در ایران رها کرده و از مرزهای گوناگون گریختند و هزاران نفر نیز به جرم دگراندیشی و باورهای دیگر دینی و اجتماعی و سیاسی جان خود را از دست دادند.

هنوز اندکی از انقلاب نگذشته بود که که صدام در اثر تحریکات خارجی و برخی شیطنتهای دولت ایران، جنگی خانمانسوز علیه ایران را آغاز کرد و متأسفانه در حالی که بعد از سه سال، صدام حاضر به پرداخت بیش از ۶۰ میلیارد دلار خسارت به ایران بود، به دلیل عدم پذیرش ایران، جنگ با بجای گذاشتن صدها هزار کشته و قریب به یک میلیون معلول و میلیاردها دلار خسارت، هشت سال به درازا کشید. این روزها دایم اخبار مربوط به مردم کشورهای سوریه، افغانستان و لیبی را در رسانه‌های سراسر جهان می‌شنویم که تلاش می‌کنند تا برای رهایی از جنگ و



نظریات غیرمسئولانه را درباره صدور جوانان تحصیل کرده ای می شنویم که کشور برای سازندگی به آنها شدیداً نیازمند است. انکار که صحبت از صادرات کالا است. روشن است که این گفته شرم آور ناشی از افزایش سرسام آور بیکاری از سویی و خالی بودن خزانه دولت از سوی دیگر است، اما باید روزی بر این مشکلات اقتصادی و اجتماعی نقطه پایان گذاشت. امیدوارم این پایان با انداختن بمبی از طرف کشورهای همسایه و یا دخالت قدرت های بزرگ برای از هم پاشیدن و تجزیه مملکت نباشد، و درایت و هم آهنگی و دلسوزی قدرت حاکمه بتواند این نگرانی ها را خاتمه بخشد و اعتماد جهان را به سوی خود جلب کند. ایرانی های خارج از کشور هم وظیفه دارند با سرمایه فراوان علمی و مالی که در اختیار دارند، در راه حفظ و صیانت استقلال و یکپارچگی ایرانی، که همگی مدیون آن هستند تلاش کنند. ایرانیان سرشناس مقیم آمریکا و اروپا می توانند از طریق رسانه ها و منابع گوناگون، نظر منفی مردم را نسبت به ایران و ایرانی تغییر داده و آنها را نسبت به واقعیات ایران و ایرانی آگاه سازند. مردم دنیا، به ویژه آمریکاییان باید بدانند که مردم ایران به هیچوجه خواستار جنگ و ستیز با هیچ همسایه و هیچ دولت و ملتی نیستند و تاریخ چندصدساله اخیر نشان ایران داده که ایران و ایرانی به هیچ کشوری حمله نکرده و هیچ جنگی را آغاز ننموده است. اما همواره مردم ایران در موقع لزوم در دفاع از استقلال و حیثیت و یکپارچگی ایران عزیز از بذل جان و مال خود دریغ نکرده اند. امیدوارم زمانی که این شماره مجله به چاپ می رسد و این نوشته به دست خوانندگان وفادار «میراث ایران» می رسد تب و تاب خواستاران جنگ با ایران فروکش کرده باشد و ایرانیان برون و درون مرز با آسودگی خیال بتوانند به زندگی خود ادامه دهند و برای سازندگی ایرانی نوین سخت کوشش کنند. شاید اتفاقات چند ماهه و تبلیغات دعوت به جنگ برای نابودی و خرابی ایران، درسی برای ما ایرانیان برون مرز باشد که کمی بیشتر به فکر اتحاد و یگانگی و یک صد شدن باشیم تا بتوانیم با توان مالی بهتر و قدرت معنوی افزون تری به آگاه ساختن جهانیان بر صلح و آرامش، یکپارچگی و آینده افتخارآمیز را برای ایران و ایرانیان آرزو می کنیم.

میراث

سرنوشتی مشابه داشته اند. به این معنا که پدر و مادر سیروس امیر مکر، که دو تن از ورزیده ترین و بهترین پزشکان ایران بودند، در اوج شهرت در زمینه تخصصی شان به خاطر انقلاب و جنگ حدود سی سال پیش مجبور به ترک وطن می شوند. همچنین است داستان زندگی پدر و مادر دکتر کامشاد رئیس زاده، که پدر رئیس یکی از دانشکده های تهران و مادر پزشکی موفق بودند، در همان سال ها مجبور به مهاجرت به آمریکا آمدند. هر دو خانواده از بخت خوب با همه مشکلات و گرفتاری دوری از وطن و شروع زندگی نوین در کشوری دیگر با فداکاری و پشتکار توانستند نه تنها خودشان در سرزمین جدید سر و سامانی داشته باشند، بلکه فرزندان شان نیز به بالاترین درجات علمی و شغلی نایل آمدند.

در ظرف ۳۵ سال گذشته نزدیک به ۶ میلیون ایرانی به اجبار ایران را ترک کرده و در اقصا نقاط دنیا جایگزین شده اند، اما نکته این است که از این ۶ میلیون، همه شان و اقبال امیر مکر و رئیس زاده ها را نداشتند و متأسفانه قادر به حمایت و مراقبت مناسب از فرزندان شان نبودند. چه بسا عده زیادی که هنوز در کمپ های مهاجرین در بدترین شرایط زندگی می کنند و شانسی چندانی برای از این شرایط و آغاز زندگی آبرومندانه ای را ندارند. با دیدن سرنوشت مهاجرین و آوارگان جنگی در روزهای اخیر در وسایل ارتباط جمعی جهان و مطالعه زندگی این شش میلیون مهاجر ایرانی در سی و چند سال گذشته، تصور این که روزی، در اثر حمله نظامی از طرف کشورهای همسایه به ایران و بمباران آن، چه بر سر مردم ما خواهد آمد، آرام و قرار را می گیرد. اگر ۲۶۴ هزار و پانصد نفر از مردم سوریه از راه دریا توانسته اند خود را به ساحل دیگر برسانند، چنین دریایی برای ایرانیان وجود ندارد. اگر از پهنه خلیج فارس عبور کنند دشمنان عرب آنها در آن طرف آب در کمین شان نشسته اند. در ترکیه به اندازه کافی به پناهندگان ایرانی توهین و جسارت شده و می شود...

با این همه گرفتاری ها و مصیبت هایی که در انتظار مردم بی پناه است، وقت آن رسیده که پس از قریب به ۴۰ سال رهبران ایران، خط و مشی خودشان را عوض کنند. و مشکل بی اعتمادی دنیا به خود را رفع و رجوع نمایند و با رعایت حقوق بشر و کاهش اعمال خسوفت علیه مخالفان خود، درهای بسته به روی ایرانیان مهاجر را که آرزوی دیدار و بازدید وطن و خویشان خود را دارند، و با دنیا از درآشتی درآیند. کمک های بی دریغ و سخاوتمندان و حاتم طایی مآبانه به کشورهای نادرست عرب را که نتیجه ای جز دشمن سازی برای ایران و ایرانیان ندارد، باید خاتمه دهند و به جای آن به فکر سازندگی و کمک به مردم درمانده و جوانان بیکار درون مرز باشند. تأسف آوراست که یکی از مسؤولان امر، چندی پیش گفته که می شود تحصیل کرده های بیکار را به خارج صادر کنیم!! عجباً پیش تر فرار مغزها را دیده بودیم، حالا اظهار



Persian  Heritage  
Mirass-e-Iran

**SPECIAL  
ANNOUNCEMENT**

Contact our California based  
Advertising Agent for your ads.

**973 471 4283**

# نامه به سردبیر

## کتاب «شناسایی مولوی»

دوست گرامی

سال‌هاست که ارتباط مستقیمی نیست. ولی از دور شاهد فعالیت‌های ارزشمند شما در شناسایی فرهنگ ایران از طریق «میراث ایران» بوده‌ام. مفتخرم که کتاب ضمیمه Rumi Revealed (شناسایی مولوی) را تقدیم حضور کنم. این کتاب که نگارش آن چهارده سال طول کشید، مولوی عارف را به دنیای غرب، که مولوی را به عنوان شاعر می‌شناسند معرفی می‌کند. هدف من از نگارش این کتاب این است که بگویم دیوان شمس مولوی با ارزش‌تر از یک دیوان شعر است. سعی کرده‌ام که نزدیک پنجاه غزل مولوی را موشکافی نموده و نفوذ عارفین قبل از او را در این اشعار منعکس نمایم و همچنین تأثیر مولوی را بر عارفین بعد از او ذکر کنم. انشاءالله که این کتاب مورد توجه شما خواهد بود.

با تقدیم و عرض ارادت، فریدون رسولی

## «ما را سه طلاقه نمودید»!

نامه دادن گیرم آسان نیست پیغامی که هست

گر نباشد صحبتی از لطف «دشنامی» که هست (بی‌ریای کرمانی)

دوست یگانه و یار دیرین، نمی‌دانم از چه زمانی به یاد دارید که حالی از حقیر پرسیده باشید و حتی یک تلفن ناقابل هم به دوستی که ۲۷ سال است دست دوستی و مودت دراز نموده و تا حد امکان به همراه شما همکاری مطبوعاتی داشته و همگام بوده‌ام. نمی‌دانم چگونه شود این گونه بی‌تفاوت بود. به قول معروف ما را سه طلاقه نمودید. در حالی هیچگاه شما را فراموش ننموده و پایبند دوستی و قید و شرط لازم آن بوده و برایم قابل احترام بوده و هستی. بگذریم که لااقل مجله پربار «میراث ایران» را برایم ارسال می‌دارید.

در شماره اخیر مقاله‌ی دکتر ناهید گیلک نظرم را جلب کرد درباره پروفیسور پوپ و خدمات ارزنده ایشان در اعتلای فرهنگ و هنر ایران عزیز و مقدس ما و... آنچه برایم اهمیت داشت همکاری بسیار نزدیک او با پروفیسور فرج‌الله بذل که در ماه‌های اول غربت و اقامت در لس‌آنجلس با آن باستان‌شناس، نویسنده، شاعر و عارف ترک آشنا و دوستی و اخوت شروع و تا روز ترک این دیار لحظه‌ای از هم غافل نبودیم. و دعوت نامه‌ها به کپی اسناد و مدارک کشفیات گنج‌بری‌ها و خطوط کوفی در شهرهای ایران را به حقیر سپردند. در سال‌های گذشته بر حسب وظیفه شرح حال با نوشته و دست خط خودشان را در مجله «میراث ایران» به چاپ رسید.

دوستدار حقیقی، سعید فروزان

## محمد مصدق قهرمان ملی ما ایرانیان نیست!

دوست و همکار بسیار عزیزم، در شماره اخیر مجله، رویه ۸، شعری از آقای مصطفی موسوی درباره شادروان دکتر مصدق چاپ کرده‌اید که از دید میهن‌دوستان نیازمند به پاسخگویی است. به مصداق «اگر بینی که نابینا به چاه است، اگر خاموش

بنشین گناه است» مقاله‌ای را در این باره نوشته‌ام که با چاپ آن بر تشکر اتم بیفزایید.

## در پاسخ به شعر درباره مصدق

برای آگاهی آقای موسوی و هم‌باورهای ایشان، شادروان دکتر محمد مصدق نه تنها قهرمان ملی ما ایرانیان نیست، بلکه وقوع فاجعه سال ۱۳۵۷ و سی و شش سال اختناق و خونریزی در داخل ایران و هفت میلیون ایرانیان آواره در سراسر جهان و دست کم سیصد سال واپس‌گرایی کشور را باید به علت تجاوز آقای دکتر مصدق به قانون اساسی دانست. برتولت برشت، نویسنده نامدار آلمانی نوشته است آن را که آگاهی ندارد، باید آگاه کرد و آن که می‌داند و کتمان می‌کند جنایتکار است.

قانون اساسی انقلاب مشروطه که با فداکاری جانی و مالی بسیاری از ایرانیان یک صد و نه سال پیش مورد تأیید پادشاه، مجلس و مردم قرار گرفت و با پیگیری آن به وسیله ایرانیان میهن‌ستا و انسان‌دوست امت اسلامی و نادان قرن هفده را به ملتی آزاده و متمدن به قرن بیستم با رفاه عمومی و آبرو و عزت بین‌المللی تبدیل گردید.

برابر اصل هشتم متمم قانون اساسی یاد شده، اهالی مملکت ایران در برابر قانون متساوی الحقوق خواهند بود. معنای آشکار آن این است که انسان ایرانی کرد، بلوچ، ترک، فارس و عرب ایرانی و نیز مسلمان، کلیعی، عیسوی، زرتشتی و بهایی همه و همه برابرند و نیز اصل هفتم همان قانون می‌گوید: اساس مشروطه جزاً و کلاً تعطیل بردار نیست» (واژه‌نامه دهخدا، جلد ۱، رویه ۲۶)

در دانشکده‌های پزشکی تدریس می‌نماید که برای هر بیماری پیش از درمان باید علت را جستجو کرد، چه اگر علت آشکار شود، بیماری را می‌توان همچون آب که آتش را خاموش می‌نماید به آسانی درمان کرد. متأسفانه ما ملت ایران در مدت این سی و شش هفت سال به علت فاجعه ۱۳۵۷ نپرداخته و مرتب در داخل و خارج از بدبختی‌های به وجود آمده و ناکامی‌ها شکایت می‌نماییم. جان کلام این نویسنده ارائه علت فاجعه سال ۱۳۵۷ است.

این قانون پیوسته مورد احترام عمومی بود. از جمله جانبداری‌های مهم قانون اساسی خود آقای دکتر مصدق بودند که در جلسه ۱۱۹ مجلس شورای ملی که در تاریخ ۲۵ مرداد سال ۱۳۰۶ تشکیل شده بود، آقای دکتر مصدق نماینده مجلس شورای ملی در مخالفت با لایحه اختیارات و اکذاری به وزارت دادگستری فرمودند «من اساساً قانون‌گزاری را از مختصات مجلس شورای ملی می‌دانم. اگر بنا باشد مجلس به وزرا اجازه بدهد که برون و قانون وضع کنند، پس وظیفه مجلس شورای ملی چیست؟ این حق به موجب اصل ۲۵ قانون اساسی از وظایف مجلس شورای ملی و هیچ مجلسی هم نمی‌تواند این حق را به دولت و اکذار نماید (نطق‌های دکتر مصدق برگ ۳۱۲). تقریباً ۲۶ سال بعد همین آقای دکتر محمد مصدق زمانی که به کرسی نخست‌وزیری تکیه زد، وزارت دفاع و فرماندهی کل نیروهای مسلح و نیز اختیارات قانون‌گزاری را برخلاف متن آشکار قانون اساسی کشور خود به دست گرفت. مجلس شورای ملی و سنا را منحل نمود. او هم بجای مجلس شورای ملی و سنا قانون تهیه می‌نمود و هم بجای پادشاه آنها را امضا و اجرا می‌کرد. دادگاه‌های قانونی را از بین برد. دکتر محمد مصدق هر سه قوه مشروطه را خود بر عهده گرفت و مشروطه ایران را از بیخ و بن برفکند (مصدق از زبان خودش برگ‌های ۶۶، ۶۴، ۶۰، ۱۳۳۸) سیروس ابراهیم زاده) در مجلس هفدهم که هشتاد و چند نماینده داشت. نمایندگان مجلس از تصویب برنامه‌های دکتر مصدق خودداری کردند زیرا می‌دانستند کشور ایران که دارای ۱۸ میلیون جمعیت با نود درصد بی‌سواد بود، یک کارشناس نفت و یک کامیون برای انتقال نفت نداشت، توان مبارزه با دو کشور قوی انگلیس و آمریکا را دارا نبود. از این رو نمایندگان باورمند بودند که پیشنهاد پنجاه بر پنجاه را قبول نمایند. اما دکتر مصدق به خشم آمد و مجلس را ترک کرد و در جلو مجلس در میدان بهارستان مردم عادی و بی‌خبر را گرد خود جمع کرد و فریاد زد ملت شما هستی و مجلس خانه شماست و اینک در اختیار نوکران بیگانه قرار گرفته است. بروید درب آن خانه را ببندید. سپس روزنامه‌های مختلف را توقیف کرده و با برگزاری

یک همه‌پرسی عوام‌فریبانه دو مجلس شورای ملی و سنا را تعطیل کرد. و در حقیقت بنیان قانون‌گذاری کشور را از بین برد. با وجود نبودن مجلس قانون‌گذاری، سناریو شرم‌آور بیست و هشت مرداد را به وجود آوردند و سپس پادشاه کشور مشروطه که برای سفر به خارج از دولت اجازه می‌گرفت و میزان مخارج آشپزخانه او را دولت نظارت می‌کرد (نگاه کنید به خاطرات حسین فردوست لس‌آنجلس ۱۳۹۰) به پادشاه قدر قدرتی تبدیل نمی‌شد که اعلام نماید هر کس هموندی (عضویت) حزبی را که من تعیین کرده‌ام قبول ننماید یک گذرنامه رایگان بگیرد و کشور را ترک نماید. بله قانون شکنی‌های آقای دکتر محمد مصدق راه برای قانون‌شکنی‌های دیگران هموار گردید و در آخر یک نفر با زمانه قانون مشروطه را که خون‌بهای فدکاری‌های جانی و مالی آزادی خواهان بود ملغی کرد و عجب‌ا که نه در آن سال‌های ابتدایی، نه سال‌های میانی و نه در سال ۱۳۵۸ که بجای قانون مشروطه قانون دیگری را به نام جمهوری اسلامی اعلام کردند و سی و شش سال بعد نیز از کسی آوایی بلند نشد و خامه‌ای در این باره بر کاغذی نلغزید.

اگر دکتر مصدق بجای تعطیل مشروطه، خود استعفا داده بود چون برنامه پیشنهادی او را مجلس تأیید نکرده بود، ۱. این دگرگونی‌ها در کشور ما به انجام نمی‌رسید. ۲. آقای دکتر مصدق زندانی و تا آخر در زندان خانگی به سر نمی‌برد. ۳. او می‌توانست در انتخابات بعدی شرکت کند و به میدان سیاست برگردد. ۴. پادشاهی که آرزو داشت همچون پادشاه سوئد پادشاهی نماید، به پادشاه مستبد مبدل نمی‌شد که سرانجام سیاهی داشته باشد. ۵. واقعه ۲۸ مرداد رخ نمی‌داد. ۶. فاجعه ۵۷ به وجود نمی‌آمد. ۷. کشور سیصد سال به واپس‌گرایی دچار نمی‌شد. ۸. از آن همه اختناق و خونریزی پیشگیری می‌شد. ۹. تو خواننده ارجمند و این نویسنده ناتوان این گونه در به در و آواره نمی‌شدیم.

تذکر: نویسنده هیچ‌گونه وابستگی یا عداوت با شادروان مصدق و پادشاه ندارد.

### با احترام دکتر محمود رزاییان (رضاییان)

### انسان‌های بزرگ و والا باید نامیرا باشند

جناب آقای دکتر احکامی عزیز

دروود بر شما. سال‌ها پیش در هتلی یا محلی نمایشگاهی از وسایل پزشکی بود که شما آنجا بودید. شوهر من که مسافر گذری بود و زبان انگلیسی کافی نمی‌دانست با معرفی خود که اهل خراسان از معلومات و محبت بی‌دریغ شما استفاده کرد و یک دستگاه Liposuction خریداری کرد که شما وقت گذاشتید و از راهنمایی شما تا مرحله حمل و نقل برخوردار شد. او سال‌ها از آن دستگاه استفاده کرد. انقلاب شد و جنگ، و نوبادگان پسر که بزرگ می‌شدند در خطر رفتن به جنگ. بر ما هم که هراسان نجات آنها بودیم مانند بسیاری از ایرانیان سالیان سختی گذشت. پدر در ایران کار می‌کرد و من در آمریکا سرپرست و همه کاره بچه‌ها با مشکلات محیط و نوجوانی آنها، خوشبختانه بچه‌ها خوب تحصیل کردند و زندگی کم‌کم روال عادی پیدا کرد. بزرگ کردن چهار فرزند پسر در کالیفرنیا کار آسانی نبود. من هفتاد و هشت و شوهرم هشتاد و چهار سال دارد. چندی قبل از طریق دوستی مجله شما به دستم رسید. بسیار خواندنی و پر بار بود.

دکتر احکامی عزیز انسان‌های بزرگ و والایی مانند شما باید نامیرا باشند. من به عنوان یک ایرانی به وجود شما افتخار می‌کنم و آرزوی سلامتی شما و ادامه خدمات فرهنگی‌تان را دارم و از دور دست‌تان را می‌فشارم.

با احترام، شکوه ایروانی

### سهم اقلیت‌ها در موسیقی اصیل ایرانی

مقاله جناب مرتضی دهکردی (شماره بهاری ۱۳۹۴)، «پرکن پیاله را...» از

ترانه‌های ماندگار موسیقی معاصر ایرانی» بی‌اندازه جالب بود و به دل نشست. اما نویسنده بزرگوار، به نظر کمترین درباره «هم‌وطنان یهودی ما» که طی «بیش از هزار سال» در زیرزمین خانه‌های خود، موسیقی ایرانی را پناه دادند، متأسفانه حق مطلب را آنچنان که باید و شاید بجا نیاورده‌اند.

در حقیقت اگر کوشش در پناه دادن و نگهداری در طی سال‌های تحت ستم این اقلیت نبود، شاید امروز چیزی به نام موسیقی اصیل ایرانی وجود نداشت. به عنوان مثال، در شهر خود من شیراز، استاد مسلم و آهنگ ساز بدیعی پا به عرصه وجود گذاشت به نام «جلال معروف به آقابالا» مورد احترام کلیه اهالی شهر شیراز و توابع (البته بجز عده‌ای قشری که هر از چندی با بهانه‌های پوچ و نادرست به محله این اقلیت هنردوست حمله کرده و از غارت و آزار و کشتن آنها باکی نداشتند) و بعد از وی دوتایی «منوچهر و جلال» در صحنه موسیقی ایرانی ترانه‌های بسیار لطیف و زیبا و دل‌نشین عرضه نمودند که در نوع خود بی‌نظیر و نوآور بود.

سخن کوتاه، سهم باارزش اقلیت‌های ایرانی، به ویژه یهودی و ارمنی (و اقلیت‌های دیگر) در حراست موسیقی اصیل ایرانی را نمی‌باید فراموش کرد و نادیده گرفت. دروسعت آگاهی و برداشت و نتیجه‌گیری جناب دهکردی در موسیقی ایرانی شک و تردیدی نیست. روی این اصل خواهش حقیر از ایشان، لطف فرموده و مختصری درباره سهم این اقلیت وفادار به فرهنگ ایران را با قلم بسیار شیرین و شیوای خود بر همگی روشن فرمایند.

با درود فراوان و امید به ادامه فعالیت‌های ارزشمند شما از راه «میراث ایران».

ارادتمند، عباس فیروزآبادی

سپاسگزار از ارسال "میراث ایران" و دست و قلم شما پر توان تر برای پاسخ مستدل و دندانشکنی که به سناتور گراما دادید

بالارادت - م. پرتو نوید

### زبان پارسی را گرامی بداریم.

ایمیل زیر را دریافت داشتم و فکر کردم که باید آن را با دیگر دوستان در میان بگذارم، بویژه آنانی که در یک جمله سه واژه انگلیسی و یکی پارسی را به کار می‌برند!!

هوشنگ کیدک

### دانستنی‌های دلچسب و جالب در باره زبان فارسی

زبان فارسی در ۲۹ کشور جهان صحبت می‌شود که در ریف ششم بعد از زبان اسپانیایی و پیش از زبان آلمانی (از نگاه شمار کشورهایی که در آنها فارسی صحبت می‌کنند) رده بندی شده است.

زبان فارسی زبان دوم کلاسیک جهان پس از زبان یونانی شناخته شده است که همه ویژگی‌های یک زبان کلاسیک را داراست. زبان‌های لاتین و سانسکریت در ردیف‌های سوم و چهارم آمده‌اند.

فارسی از نظر شمار و تنوع متل (ضرب‌المثل)، در میان سه زبان اول جهان جای دارد.

زبان فارسی از نظر دامنه و تنوع واژه‌ها یکی از پرمایه‌ترین و بزرگترین زبان‌های جهان است. در کمتر زبانی فرهنگ لغاتی چون «دهخدا» در ۱۸ جلد و یا فرهنگ «معین» در ۶ جلد دیده می‌شود.

زبان فارسی توانایی ساختن «۲۲۵» میلیون واژه را دارد که در میان زبان‌های گیتی بی‌مانند است.

زبان فارسی سیزدهمین زبان پرکاربرد در محتوای وب است.

زبان فارسی یک سده از لاتین و دوازده سده از انگلیسی جلوتر است.

از ده شاعر برتر جهان پنج تن آن فارسی زبان هستند.

# خبرها

## بازسازی رایانه‌ای چهره زن ۷ هزار ساله تهرانی



محمدرضا رکنی کارشناس پژوهشکده باستان شناسی و تیم تحت مدیریت او، مدلی سه بعدی از بقایای اسکلت زنی مربوط به هفت هزار سال پیش را طراحی کرده‌اند. جسد این زن اخیراً در خیابان مولوی در جنوب تهران، از زیر خاک بیرون آورده شده است. برای بازسازی چهره اسکلت تدفین شده با استفاده از رایانه، ابتدا مدل سه بعدی از مجسمه تهیه و بخش‌های از بین رفته به صورت مدل سازی به آن اضافه شد. مدل آماده مجسمه ۱۱ شاخص از چشم‌ها، بینی، گوش‌ها، گونه‌ها، لب‌ها و چانه نشانه‌گذاری شده، و هر نشانه با استفاده از بافت دهی رایانه‌ای پوشش داده شده و در نهایت حالت چهره به دست آمد. براساس این گزارش، از آنجاکه اثری از بافت موجود ندارد، رنگ پوست و حالت موهای آن، سلیقه‌ای بوده که براساس تناسب چهره بهترین حالت برای آن انتخاب شد. ضمن آن که تا حدی از نقش مشابه روی سفال‌های چشمه علی استفاده شده است.

## گوگل سالروز تولد ریاضی‌دان ایرانی را گرامی داشت

گوگل ۱۰۷۵ امین سالروز تولد ابوالوفا محمد بوزجانی، ریاضی‌دان ایرانی را با تغییر لوگوی خود برای مخاطبان در کشورهای خاورمیانه گرامی داشت. آثار این ریاضی‌دان تأثیر زیادی در علوم ریاضی و نجوم داشته است. او در استان خراسان رضوی امروزی به دنیا آمد و در بغداد درگذشت. گوگل با انتشار مطلبی، می‌گوید تصویر این ریاضی‌دان شاید روی دیوار کلاس مدارس نصب نشده باشد، اما امروزه صفحه اصلی گوگل در اینترنت سنجاق شده است. گوگل در پایان این مطلب نوشته: ۱۰۷۵ امین سال تولد مبارک ابوالوفا بوزجانی.

## اعطای مدال سلطنتی هلند به دانشمند ایرانی- هلندی

رادیو زمانه: مدال سلطنتی هلند در زمینه علمی برای سال ۲۰۱۴ به پروفیسور



مجید حسنی‌زاده، استاد دانشگاه، کارشناس آب و خاک و پژوهشگر برجسته بین‌المللی در زمینه «جریان آب در محیط متخلخل» اهدا شد. خریدتن، شهردار شهر دیپلت، پیش از اعطای مدال، فهرست وار بخشی از کارهایی را که مجید حسنی‌زاده تاکنون انجام داده، نام برد و حسنی‌زاده را یک شخصیت استثنایی معتبر در سطح جهان معرفی کرد. شهردار به توانایی‌های علمی،

ابتکارات و درخشش‌های علمی او - چه در دوران دانشجویی در دانشگاه شیراز و چه در دوره دکترایش در دانشگاه پرینستون که یک استاندارد علمی جدید در زمینه توضیح «جریان و انتقال در سیستم مایعات» به وجود آورده و تا به امروز همچنان از آن سخن به میان می‌رود - اشاره کرد. پروفیسور حسنی‌زاده پس از گرفتن مدرک دکترای ایران بازگشت و در مؤسسات آموزشی و پژوهشی از جمله انستیتو تکنولوژی آبادان، دانشگاه صنعتی تهران و همچنین مهندسی مشاور یکم، به تدریس و تحقیق پرداخت. در سال ۱۹۸۴ برای فرصتی مطالعاتی یک ساله به هلند آمد و پژوهشی برای انستیتو بهداشت و محیط زیست هلند انجام داد که در پایان آن، این انستیتو از او دعوت کرد که برای تحقیقات بیشتر در هلند بماند. این منجر به اقامتی سی ساله در هلند شد. پروفیسور مجید حسنی‌زاده در گفت‌وگو با رادیو زمانه در مورد رشته تخصصی‌اش می‌گوید: در اصل راجع به حرکت آب‌ها در زیرزمین و مواد محلول در آب، آلودگی‌ها در داخل آب‌های زیرزمینی است که اینها چطور به وجود می‌آیند و چه طور می‌توان آلودگی را برطرف کرد. منتهای در طول سال‌های اخیر، من این دانش را و مدل‌هایی را که برای این کار داشتیم، توانستم برای سیستم‌های دیگری به کار ببرم که اصلاً ربطی به آب‌های زیرزمینی ندارد ولی همان پروسه‌ها در آن اتفاق می‌افتد.

## ۶۴ آهنگساز ایرانی که جهانی شدند

قرعه‌کشی برای معرفی آهنگسازان ایرانی انجام گرفت و در پی آن ۶۴ آهنگساز انتخاب شدند. به گزارش ایسنا، چندی پیش علی رهبری برای حضور قطعات آهنگسازان ایرانی در بازار بین‌المللی نامه‌ای به «کلاوس هایمان» رئیس مؤسسه «ناکسوس» (یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های پخش موسیقی در آلمان) فرستاد. این شرکت نیز با پذیرفتن نامه رهبر ارکستر سمفونیک تهران مقرر کرد، سالانه بین ۳ تا ۴ آلبوم از آثار آهنگسازان ایرانی را منتشر کند. پس از انتشار نام این ۶۴ آهنگساز، در بعضی محافل صحبت‌هایی درباره نحوه انتخاب آهنگسازان و روشن نبودن روند این قرعه‌کشی مطرح شد که مدیر هنری ارکستر سمفونیک تهران به برخی از این ابهامات پاسخ داد. علی رهبری به ایسنا گفت: در راستای برگزاری این قرعه‌کشی فراخوانی ارائه شد و تعدادی از آهنگسازان آثار خود را ارائه دادند.

قرعه‌کشی برای این اساس انجام شد و ابتدا نام هوشنگ کامکار درآمد و هنرمندی مثل فریدون ناصری هم آخرین هنرمندی بود که قرعه به نامش افتاد. هوشنگ کامکار، ارسلان کامکار، همایون رحیمیان، امیر اسلامی، شهرام مظلومی، بارید بیات، امیر پورخلجی، کامبیز روشن‌روان، امیرآهنگ هاشمی، محمدسعید شریفیان، سید مهدی حسینی، امانوئل ملیک اصلانیان، پیمان سلطانی، علیرضا شیبانی، محمدتقی مسعودیه، هوشنگ استوار، وارطان ساهاکیان، محمدرضا تفضلی، آرش عباسی، محمد بیگلری، شیدا قراچه‌داغی، مهران روحانی، مجید انتظامی، رضا والی، علی اکبر قربانی، حسین دهلوی، حامد پورساعی، امین... آندره حسین، شاهین فرخت، حمیدرضا دیبازر، حشمت سجری،

بهزاد عبدی، کاظم داوودیان، محمدرضا درویشی، مصطفی کمال پورتراب، محمد حقگو، شریف لطفی، اسماعیل تهرانی، روبیک گریگوریان، علیرضا مشایخی، کیاوش صاحب نسق، محمدحسین حمیدی، احمد پژمان، مرتضی حنانه، شهرام توکلی، فرهاد برنجان، ثمین باغچه بان، بهزاد رنجبران، پرویز محمود، فردین خلعتبری، نادر مشایخی، سیاوش بیضایی، محمد میرزمانی، لوریس چکناواریان، بردیا کیارس، بابک بیات، حسن ریاحی، محمد سریر، شهرداد روحانی، حسین علیزاده، فریدون شهبازیان، تقی ضرابی، هرمز فرهنگ و فریدون ناصری ۶۴ هنرمندی هستند که نامشان در فهرست اولیه به چشم می خورد.

### جای خالی خاله پوران



پوران فاضل (مؤید قرشی) پس از سال هارنج روحی و جسمی ناشی از بیماری دارفانی را ترک گفت و با عزیزان و دوستان بی شمارش وداع کرد.

پوران مؤید قرشی، در خانواده ای سرشناس به دنیا آمد. پدر او، دکتر حسن فاضل جراح چشم و «پدر گل ایران» نامیده می شد. پوران فاضل متأسفانه همسر خود،

دکتر محمود مؤید قرشی، را که مردی دانشمند بود در ایام جوانی از دست داد. ولی او یکه و تنها با فداکاری و درایت و مدیریت، به تربیت و تحصیل فرزندانش پرداخت که ثمره آن برومندانی تحصیل کرده و موفق است. تلاش و زحمت وی در تربیت فرزندان، او را نمونه و الگویی برای دیگر مادران قرار داد. خانم فاضل هرچه داشت و هرچه در توان داشت برای آنان صرف کرد. متأسفانه در اواخر عمر یکی از فرزندان را که به جان و دل او بسته بود از دست داد ولی شکر خدا که در آن ایام بیماری فراموشی، باعث شد تا او از این فقدان بزرگ بی خبر بماند. مسلماً برای کسی با آن هوش و ذکاوت، بیماری فراموشی بسیار دردآور بود. زیبایی ظاهری و صفای باطن پوران فاضل زبان زد خاص و عام بود. هرگز لبخند از سیمای مهربان خاله پوران محو نمی شد و سخنان شیرین و سنجیده اش آشنا و غیر آشنا را به شگفتی وامی داشت. او برای هر محفلی و هر نشستی، گفتنی های شیرین و خاطره انگیزی داشت.

نگارنده خاطرات زیادی از دوران جوانی از این بانوی مهربان دارم، به خصوص در پاریس، زمانی که همسرش (دایی نگارنده) که یکی از سرمشقان زندگی من بود، در بستر بیماری بود. من از این زوج دوست داشتنی چیزهای زیادی از معاشرت، ادب و برخورد با انسان های گوناگون یاد گرفتم. یاد خاله پوران همیشه در دل و فکر دوستدارانش باقی خواهد ماند. این فقدان بزرگ را به فرزندان گرامی ایشان حسین و علی مؤید قرشی، نوادگان دلیند و برومندش، عروس ها، خاندان مؤید قرشی، فاضل، شاملو و سایر وابستگان و خویشان تسلیت می گوئیم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»



درگذشت خانم مهستی شهاب را به دوست گرامی دکتر فرهنگ شهاب، فرزندان و وابستگان آن عزیز صمیمانه تسلیت می گوئیم و برای دکتر فرهنگ شهاب عزیز و خانواده شهاب صبر و بردباری آرزو می کنیم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

## شهریار عدل:

### از ثبت جهانی بناهای تاریخی تا مرمت فیلم‌های قاجاری



شهریار عدل (۱۳۹۴-۱۳۲۲)

شهریار عدل، باستان‌شناس و کارشناس تاریخ هنر و معماری که روز ۳۱ خرداد درگذشت، کارنامه‌ای پر بار از خود به جای گذاشته است. این کارنامه، فهرستی بلند از خدمات او برای شناسایی، مرمت و حفظ فرهنگ و هنر ایران، چه در داخل و چه در خارج مرزهای ایران را نشان می‌دهد.

او که ششمین فرزند پسر خانواده‌ای با سوابق اجتماعی و فرهنگی بالا بود بعد از تحصیلات ابتدایی به فرانسه رفت. شهریار عدل که به گفته خودش «از بچگی دنبال تبله جمع کردن بود» این علاقه به «گردآوری» را با تاریخ ایران پیوند داد و در قالب باستان‌شناسی پی گرفت. اما مادرش که تصمیم‌گیرنده نهایی خانواده آن‌ها بود چندان به این شاخه علاقه نداشت، بنابراین او هم تحصیلات عالی‌اش را در رشته معماری آغاز کرد. اما عدم علاقه‌اش به معماری باعث شد به جز تاریخ معماری و مرمت، درس‌های زیادی در این رشته نگیرد و تحصیلاتش را نیمه‌تمام رها کند. این بار تصمیم گرفت مستقیماً به سراغ رشته تحصیلی مورد علاقه‌اش برود و در دانشگاه لوور تاریخ عمومی هنر، باستان‌شناسی شرق و تاریخ هنر دوره اسلام بخواند.

بعد از بازگشت به ایران یکی از اولین پروژه‌های میدانی‌اش کار روی دامغان بود (بخشی از خانواده او هم

از همین ناحیه بودند) که بعدها به شهر بسطام نیز گسترش یافت، منطقه‌ای که به گفته او «آیین معماری ایران» از ۱۲۰۰ سال پیش تا امروز است.

او یکی از بنیان‌آغازکار حفاری شهرری در سال ۱۳۵۵ بود که به علت توسعه تهران در خطر محو شدن قرار داشت. در کنار آن یکی از مهم‌ترین فعالیت‌های شهریار عدل مرمت مسجد زوزن در نزدیکی شهر خواف است.

در سال‌های آغازین بعد از انقلاب که بسیاری از فعالیت‌های فرهنگی متوقف شده بود، عدل هم چنان به کار ادامه داد. در همین دوران او نه تنها توانست کار ثبت آثار تاریخی مهم ایران در یونسکو را که کارهای اداری‌اش از پیش از انقلاب آغاز شده بود به سرانجام برساند، بلکه به گفته خودش با واسطه قراردادن رئیس وقت رادیو و تلویزیون ایران، از آیت‌الله خمینی خواست تا با صدور حکمی جلوی کندوکاوه‌های غیرقانونی در گوشه و کنار ایران را بگیرد.

فعالیت‌های او هم چنین شامل تلاش‌هایی برای نجات آثار تاریخی در بامیان افغانستان و گرجستان نیز می‌شود. به علاوه او در برگرداندن نفیس‌ترین نسخه شاهنامه، شاهنامه تهماسبی، به ایران نقشی مهم داشت، کتابی که گاهی فقط یک صفحه از آن به قیمت چند میلیون دلار فروخته شده است.

یکی دیگر از خدمات مهم شهریار عدل، نقش او در مرمت اولین فیلم‌های تاریخ سینمای ایران از دوره مظفرالدین شاه بود که به همت او به فرانسه منتقل شد و در آن‌جا مرمت گردید. این آثار، که تعدادشان حدود سی فیلم است، در سال ۱۳۷۰ در کاخ گلستان کشف شد در سال ۱۳۸۸ برای مرمت به مرکز ملی سینما توگرافی در فرانسه (CNC) ارسال شد و بعد از مرمت، حدود سه سال بعد، به ایران برگردانده شد. این مجموعه هم شامل فیلم‌های سفرنامه‌ای خود مظفرالدین شاه می‌شود و هم فیلم‌های خارجی.

محمد بهشتی، رئیس پژوهش‌گاه

سازمان میراث فرهنگی به «ایسنا» گفته است که در هر گوشه‌ای نشانی از شهریار عدل می‌توان سراغ گرفت و نسیمی بود که به حوزه میراث فرهنگی می‌وزید.

مهدی حجت، بنیانگذار سازمان میراث فرهنگی هم گفته است: «شهریار عدل فوق‌العاده به بلندی نام ایران و اینکه آثار ایران به دقت مراقبت و حفاظت شود، توجه داشت.»

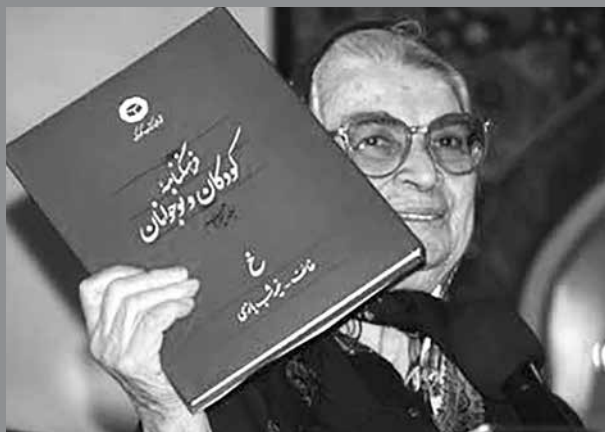
شهریار عدل با وجود شیفتگی‌اش به فرهنگ ایران از ناسیونالیسم ایرانی و خودمحوری ... برکنار ماند. او در گفت‌وگو با نشریه بخارا گفته بود: «ایران در چارچوب مرزهای فعلی یک چیز است و ایران در بُعد فرهنگی، یعنی «جهان ایرانی» و تمدن و استمرارش در تاریخ، یک موضوع دیگر که لزوماً قابل انطباق نیستند. این «جهان ایرانی» لزوماً قابل انطباق با ایران «درون مرزی» و «برون مرزی» که بُعد سیاسی هم دارد نیست. ایران کنونی یک بخشی از «ایران فرهنگی» است.

این امر باید به ایرانی‌های «درون مرزی» که عادت ندارند به این مسائل فکر کنند تفهیم شود. او خواهان آن بود که جغرافیای فرهنگی ما در فلات ایران به دور از تبعیض‌های قومی، رویکردهای سیاسی و خودشیفتگی‌های فرهنگی مرکز‌نشینان باز شناخته شود.

عدل اشرافیت قومی فارس‌ها بر دیگر اقوام و ملیت‌های ساکن فلات ایران را نفی می‌کرد. او می‌گوید: «ایرانی‌های کنونی می‌گویند فلان جا و فلان جا متعلق به ماست، در حالی که این برداشت غلط است؛ هرات مال تو نیست؛ تو و هراتی هر دو مال یک فرهنگ هستید. تو و هراتی یا دیگر جاهایی که در فراسوی مرزهای سیاسی امروز ایران است، هر دو مال یک فرهنگ و متعلق به یک درخت هستید، شاخه‌ها و میوه‌های یک درخت هستند و کسی به کسی اشرافیت ندارد.» این اصیل‌ترین اندیشه‌ای است که باید در فرهنگ ما ریشه گیرد.

## توران میرهادی

نامزد جایزه آسترید لیندگرن کشور سوئد شد



«توران میرهادی» ملقب به «خمارلو»، استاد ادبیات کودک، نویسنده و متخصص آموزش و پرورش، یکی از چهره‌های تاثیرگذار ادبیات کودک و آموزش و پرورش ایران به شمار می‌رود. این نویسنده ۸۸ ساله از سوی مؤسسه پژوهشی تاریخ ادبیات کودکان برای چندمین سال پیاپی به عنوان نامزد جایزه آسترید لیندگرن ۲۰۱۹ کشور سوئد معرفی شد. آسترید لیندگرن، نویسنده بنام سوئدی و خالق داستان‌هایی همچون «پی‌پی جوراب بلند» و «کارلوس روی پشت بام» است. وی در سال ۲۰۰۲ در ۹۴ سالگی دیده از جهان فرو بست. دولت سوئد برای گرامی‌داشت یاد وی مسابقه‌ای جهانی با نام او پایه‌گذاری کرد و هدف از اهدای این جایزه تقویت و بالا بردن کیفیت در ادبیات کودک و نوجوان و ارتقای حقوق کودکان در جهان است.

توران میرهادی بیش از ۴۰ سال است در زمینه ادبیات کودک و تألیف و تدوین کتاب‌های آموزش و پرورش فعال است و یکی از بنیان‌گذاران شورای کتاب کودک است و از سال ۱۳۵۸ تاکنون سرپرستی تدوین و تألیف فرهنگنامه کودکان و نوجوانان را بر عهده دارد. «آنکه رفت، آنکه آمد» و «مادر و خاطرات ۵۰ سال زندگی در ایران» از جمله کتاب‌های غیردرسی هستند که توران میرهادی نگاشته است. توران میرهادی در سال ۱۳۰۶ از پدری ایرانی به نام سید فضل‌الله و مادری آلمانی به نام گرتا دیتیرش در شمیران به دنیا آمد.

پدر توران که مهندس مکانیک ماشین‌آلات و راه و ساختمان از آلمان بود یکی از تکنوکرات‌های برجسته‌ی ایران در دوره‌ی رضا شاه محسوب می‌شد و در پروژه‌ی ساختمان و راه‌اندازی راه‌آهن سرتاسری ایران از معتمدین شاه بود. مادر توران نیز دانش‌آموخته‌ی آموزش هنر از دانشگاه مونیخ آلمان بود. توران میرهادی از همان ابتدا با دو فرهنگ آلمانی و ایرانی رشد کرد.

او در مدرسه‌ی آلیانس فرانسه درس خواند. پس از آن به دبستان آذر در تهران رفت و سال‌های ابتدایی را در این مدرسه خواند. در سال ۱۳۱۷ به دبیرستان نوریخش در خیابان قوام‌السلطنه رفت و تحصیل در دبیرستان تا ۱۳۲۴ به طول انجامید. پس از پایان دبیرستان در رشته‌ی علوم طبیعی دانشگاه تهران پذیرفته شد. او پس از مدتی از تحصیل در این رشته انصراف داد و تصمیم گرفت برای تحصیل در رشته‌ی علوم تربیتی و روان‌شناسی به اروپا برود. او در زمستان ۱۳۳۰ به ایران بازگشت و نخستین کار او در این دوره کار در کودکانستان بود. میرهادی در سال ۱۳۳۴ کودکانستان فرهاد را پایه‌گذاری کرد. از توران میرهادی آثار فراوانی در زمینه‌ی کودک و نوجوان نوشته شده است. توران میرهادی در راه‌اندازی شورای کتاب کودک در ایران نیز نقش موثری داشت.



## گذر از آتش (یادمانده‌های مبارزه برای آزادی و کرامت انسانی)

ایرج قهرمانلو (خاطرات)

مرکز پخش: انتشارات سیمرخ، کلن، آلمان

004922-1923-5707

«گذر از آتش» خاطرات زندگی پر از رنج و درد چند ساله، بهترین دوران جوانی، دوست و همکار عزیزم دکتر ایرج قهرمانلو می‌باشد. با اینکه این نوشته‌ها را پیش از چاپ هم خوانده بودم و بخشی از صحنه‌های دردناک گرفتاری‌های او را از زبان خودش شنیده بودم، شیرینی کلام و روانی قلم و جذابی و سوزناکی واقع‌ها چنان مرا گرفتار خواندن این کتاب ۳۷۰ صفحه‌ای نمود که دو شب خوابم را گرفت و با وجود گرفتاری‌ها و کار و دیدن بیماران در مطب، بالاخره کتاب به آخر رسید و حالا خلاصه‌ای از آن را با خوانندگان «میراث ایران» در میان می‌گذارم.

دکتر قهرمانلو در پیشگفتاری می‌نویسد: چه بسا سال‌هاست نام مرا شنیده یا دیده باشید، بیشتر در نوشته‌های دستگاه اطلاعات جمهوری اسلامی ایران یا در گردهمایی‌ها و گفتگوهای خصوصی، با این حال باید با تو بگویم کمتر کسی است که به راستی بداند بر من چه گذشته است، چه رسد به اینکه از زوایای پنهان زندگی سیاسی و اجتماعی‌ام آگاه باشد.... این نوشته، سرگذشت جوان کردی است که با دلی پاک و سری پرشور از کوه پایه‌های شاه جهان به شهر (قوچان) آمد تا به زندگی‌اش معنا دهد. ... اما نکته‌های اصلی را بی‌کم و کاست گفته‌ام. مشکل بزرگم در نگارش این سرگذشت این بود که آیا باید شخصیت‌هایی را که در زندگی سیاسی‌ام نقشی ایفا کرده‌اند با نام واقعی‌شان بیاورم یا نه.... [تا] به این نتیجه رسیدم که درست نیست که همه کس را به نام واقعی‌اش در کتابی که در دست داری بیاورم.... به جای ایمان باید در پی شناخت پدیده‌ها بود و پیش از همه، شناخت مبانی اخلاقی سیاست؛ به این شناخت که دست یابی، جز به ندای وجدان بشری، تکیه نخواهی کرد و این وجدان است که داور نهایی کردارهاست و بیش از همه کردار شخص خودت. هرگز از یاد مبر که سرانجام این تو هستی که باید پاسخگوی لغزش‌هایت باشی....

پاییز سال ۱۳۴۳ به مشهد رفتم و در حوالی دانشگاه اتاقی اجاره کردم. دانشگاه را دنیایی تازه یافتم. وقتی در قوچان بودم، از این سرای بزرگ علم و دانش، برداشتی بسیار ساده‌انگارانه و ایده‌آلیستی داشتم. خیال می‌کردم دانشجویان تنها در زمینه علم از دیگر قشرهای جامعه برتر است، بلکه در زمینه علوم اجتماعی و سیاسی نیز با مردم کوچه و بازار تفاوت‌های اساسی دارد. به این سبب مانند اکثریت دانشجویان: کراوات می‌زدم و باکت و شلوار همیشه اتوکشیده، چهره‌ای آراسته، ریش تراشیده و کیف در دست به کلاس‌های درس می‌رفتم....

در همان ماه‌های اول با شگفتی دردناکی دریافتم که دانش دانشگاهی و دانش سیاسی اجتماعی و همچنین دانش زندگی شکاف عمیقی وجود دارد که دروس دانشگاهی آن را پر نمی‌کند.... میان سال‌های ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸، سه کس که

هر کدام به جریان سیاسی خاصی وابسته بودند به سوی من آمدند. نخستین کسی که پیدا بود از یک گروه چپ‌گراست پس از یک بار دیدار و گفتگو با من، ناپدید شد. سپس تر شنیدم به آلمان رفته است. دومین کس، که پس از تشکیل چریک‌های فدایی خلق به هواداران آنها پیوست (۱۳۴۹)، از دوستان نزدیک بیشتر رهبران چریک‌ها بود.... سومین کسی که به سراغم آمد از مجاهدین خلق بود. گفتگو با او برایم بسیار دلپذیر بود. افق سیاسی‌ای را که برایم ترسیم می‌کرد شورانگیز بود. او را بخوبی می‌فهمیدم.... پس از نه ماه حشر و نشر با او دریافتم که خود به خود عضو سازمان شده‌ام....

اکثر بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین خلق ایران در دوره‌ی دانشجویی عضو و یا هوادار نهضت آزادی ایران بودند و برای مهندس بازرگان و اندیشه‌های او جایگاه ویژه‌ای قائل بودند.... بدبختانه مسیری را که سازمان پس از انقلاب ۵۷ در پیش گرفته است.... تجربه‌ی سیاسی و کارکرد سازمان پس از ۵۷ ثابت کرده است که حضور هرگونه بینش مذهبی هرچند اندک در ایدئولوژی گروه یا رهبری، سرانجام آن جریان یا جنبش سیاسی را به گودال فئاتیسم مذهبی پرتاب می‌کند و سازمان را از جوهر پیشرو بودن و انقلابی‌اش تهی می‌گرداند....

... سیمین آشکارا علاقه‌اش را به من ابراز می‌کرد. اما من از ابراز علاقه‌ام به او پرهیز داشتم. روزهای آسانی نبود. هر تغییری در زندگی‌ام را می‌بایست به سازمان گزارش می‌دادم. به ویژه رابطه‌ی عاطفی با یک زن را. این امر از آن جهت مهم بود که بدانند بر روی من چه قدر می‌توانند سرمایه‌گذاری کنند. از نظر آنها شخص هرچه بیشتر وابستگی می‌داشت، کمتر می‌توانست درگیر فعالیت سیاسی شود. خودم هم بر این باور بودم که مردانی که در راه مرگ گام برمی‌دارند، شایسته نیست ازدواج کنند و برای همیشه داغی برجای گذارند. درمانده بودم از یک طرف نمی‌توانستم وابستگی سازمانی خود را که راز تشکیلاتی تلقی می‌شد، به سیمین بگویم، از طرف دیگر نمی‌توانستم با مسؤولم درباره‌ی این رابطه عاطفی گفتگو کنم. از این پنهان‌کاری رنج می‌بردم.... روزی به سیمین گفتم: دلیل اینکه نمی‌خواهم بیش از این پیش‌تربویم، این است که من با یک گروه سیاسی زیرزمینی ارتباط دارم. عمر من کوتاه خواهد بود یا به زندان خواهم رفت یا مرگ در پیش رو دارم. برخلاف آنچه فکر می‌کردم، گفت: هر جا بروی من هم با تو خواهم آمد. چه خوب، الان احساس می‌کنم بیشتر از گذشته تورا دوست دارم....

در یکی از روزهای اول پاییز ۱۳۵۰ در دفترخانه کوچکی در تهران ازدواج کردیم.... فردای روزی که با سیمین ازدواج کردم به مشهد برگشتم. می‌دانستم که برای اعضای سازمان، ازدواج گناه بزرگی به شمار می‌آید. در دیدار با مسؤولم، داستان ازدواج را به او گفتم. بی‌درنگ جواب داد: تو می‌دانی که عاشق شدن و ازدواج کردن برخلاف قوانین سازمان است؟! آری نه تنها برخلاف موازین سازمان بلکه برخلاف باور خود من هم هست.

اما دیگر نتوانستم ایستادگی کنم. [گفتم] افزون بر این، او هم آماده است که به سازمان بپیوندد.... حمیدگفت: سازمان با حفظ انتقادش به رفتار غیرتشکیلاتی‌ای که کردی، تورا می‌پذیرد و امید است که همسرت هم به سازمان بپیوندد. سازمان نیاز به پزشک جراح دارد.... در ملاقاتی که با نیلوفر داشته به او می‌گوید.... این یک گروه زیرزمینی و چریکی است و آنها برای پوشش امنیتی به یک عضو زن نیاز دارند. در این زمینه تو در نظر آمدی. من همیشه شاهد احساسات انسان دوستانه تو بوده‌ام، می‌دیدم که بیشتر وقت‌ها کتاب‌های گوناگون می‌خوانی. برای همین به سراغ تو آمدم... تو باید با یکی از اعضای سازمان زندگی، یا اگر دوست داشته باشی، ازدواج کنی.

\_\_ تو؟ یعنی تو؟ \_\_ نه من ازدواج کرده‌ام. ناگهان صدایش برید: \_\_ تو؟ تو ازدواج کردی؟ کبی؟ یا کبی؟ تو که همیشه دشمن ازدواج بودی؟ پس چه شد؟ هر وقت از زن و زندگی صحبت می‌شد می‌گفتی نمی‌تونی و اعتقادی به این کار نداری....

من انتظار شنیدن این حرف را نداشتم...

چطور شد، چه شد؟

در جوابش گفتم: ... راستش رو بخوای نمیدونم چی شد؟ همینو می‌دونم که سرانجام دلم را برای اولین بار به روی زنی باز کردم... نیلوفر پس از چندگاهی آهی کشید و با لهجه غلیظ تهرانی اش گفت: گناه من بود. غرورم از عشقم بیشتر بود و برای همین هم باختم... آری من باختم....

انسان دلاور کسی است که جان خودش را به خطر می‌اندازد تا جان دیگری را پاسداری کند. اما انسان جسور و ماجراجو به خود اجازه نابد کردن و گرفتن جان دیگران را هم می‌دهد... حکایت عجیبی بود. من می‌بایست هم از چنگ ساواک بگریزم و هم از سازمان رفیق کش. کسانی که قرار بود برای آرمان‌های انسان دوستانه بجنگند، اکنون به صورت یک دارودسته مافیایی درآمد بودند... شاه در سال ۱۳۵۰ برای متمرکز کردن و بالا بردن توان سرکوبی دستگاه پلیسی اش و از بین بردن رقابت بین دستگاه‌های پلیس، ارتش و ساواک، شکنجه‌گاه دهشتناک تازه‌ای درست کرد که کمیتۀ مشترک ضدخوابکاری نامیده می‌شد. این شکنجه‌گاه بیشتر ویژه چریک‌های فدایی و مجاهد بود....

سربازها زانو زدند و تنفگ‌هایشان را به سوی من نشانه گرفتند. نیک می‌دانستم که از مردن من سودی نخواهند برد. اسیر مرده به هیچ کار نمی‌آید. با مردن اطلاعات و آنچه می‌دانستم نیز با من خواهند مرد... «قهرمانلو، من جدآباد تو را می‌شناسم. تو کی هستی که به خیال خودت می‌خواهی با شاه بجنگی؟ نکند می‌خواهی ادای پدر بزرگت را در بیاوری؟ خودت خوب می‌دونی که عاقبتش چه شد. کمی گردن‌کشی کرد و رضاشاه هم او را کشت و جسدش را هم گم و گور کرد. حالا تو یک وجب بچه با چار تا بچه دیگه مثل خودت می‌خواهی با این دولت بجنگی؟... پس از آزادی از زندان قرار ی با سیمین که هنوز در بیمارستان جرجانی کار می‌کرد می‌گذارم.... در یک لحظه به نظرم آمد که سیمین، سیمینی که من می‌شناختم مرده است. احساس می‌کردم که انسانی را کشته‌ام. از جا برخاستم تا با او بدرود بگویم. اما درجا ماندم. پای رفتن نداشتم. پس از لختی او هم برخاست. شکمش برآمده بود. خون در مغزم دوید. باردار بود. تکان دهنده بود. تکان خوردم. کی این بار را در جسم او کاشته است؟ یکی از همان‌ها؟ که به نام انسانیت، انسان‌ها را نابود می‌کنند؟ بیتل، جزا و کسی نمی‌تواند باشد. به یاد آخرین دیدارمان افتادم، حالا فهمیدم که چرا سر به پایین داشت. چرا از نگاه کردن من به پرهیز داشت.... انگار سیمین مرده بود. این که دیدم او نبود. ماشینی بود که نه احساس داشت و نه اندیشه. آن سیمین مرده بود. نه راستش، کشته شده بود.... اکنون احساس می‌کردم که انسانی را نابود کرده‌ام. کشتن که تنها گرفتن جان آدمی نیست. حتماً نباید که کسی را خفه کنی یا خوشن را بریزی تا قاتل شوی.... اکنون دست‌هایم را خونین می‌دیدم و در برابر دست‌ها و صورت بی‌خون سیمین، دست‌خوش شرم و پشیمانی شدم. شرمنده بودم، حالا می‌بایست او را ترک می‌کردم و به حال خودش می‌گذاشتم. دکتر ایرج قهرمانلو، در این کتاب خواننده را قدم به قدم به زوایای پر از درد و رنج زندگی سیاسی اجتماعی، حرفه‌ای و خانوادگی خودش با صداقت و شجاعت خارق‌العاده‌ای می‌برد و هیچ‌گونه واهمه‌ای از قضاوت خواننده ندارد و صداقت و راستگویی اش را سرمایه شخصیت والای خودش می‌داند.

## قانون اساسی، حکومت پارلمانی ایران) «رایستانی»

دکتر نصر احمدی

لس آنجلس کالیفرنیا

قانون اساسی حکومت پارلمانی ایران «آئین فرمانروایی رایستانی ایران» نامیده می‌شود. در ابتدای کتاب گفته می‌شود: «سر، نوشتم، سرنوشتم؟...! از سال ۲۰۰۰ مسیحی بدین سوی یک بار در پاریس، چندگامی و رویارو، از تیررس

اسلحه گرم، از سوی کارگزاران حکومت برکار، درگاراژ ایستگاه رادیویی برخورد ساختگی کامیون با اتومبیلی که سرنشین آن بودم و دوبار، درهم آمیختن زهر در خوراک، روی داد. این هر سه، از سوی ساختگرایان همدستان حکومت، روی نمود که شره و آز سیری ناپذیر مرگ از سیری، مرا به کام خود نکشاند و نیروی اراده نیز مرا یاری داد تا این قانون اساسی پدید آید و آن‌گاه هم میهنانم چه سرنوشتی برای میهن و مردم آن که من هم یک تن از شمار آنان هستم، رقم زنند؟! ...

... پرسشگری پاره‌ای هم میهنان بر این است که چرا یک تن، قانون اساسی نوشته است؟ بی‌گمان در هیچ جای جهان، به تنهایی قانون اساسی نوشته نشده است. در همه کشورهای جهان، قانون اساسی را باید مؤسسان «خبرگان» و پارلمان بنویسد که پس از حکومت اسلامی هم باید برای چگونگی حکومت، قانون اساسی بنویسند... چه بخواهیم، چه نخواهیم، یک صدتنی از بازمانده‌های اندیشه‌ای حکومت اسلامی، یک صدتنی از سرسپردگان بیگانه، یک صدتنی با ایدئولوژی‌های زهرآگین و یک صدتنی هم نمی‌دانند برای چه به مجلس مؤسسان «خبرگان» و پارلمان می‌روند که بی‌گمان پس از سالیان کشمکش و هزینه سرسام‌آور، قانونی بدتر از مشروطه و جمهوری اسلامی به جامعه تحمیل می‌شود و چند نسل هم باید جورکش بردبار حکومت و دولت‌های فاسد و بیدارگر برخاسته از آن قانون اساسی باشد.

از این روی، دانش‌اموخته شده همه زندگانی در پیوستگی میهنی با جان و روان سرشته مرا به پدید آوردن این قانون اساسی واداشت که نمایندگان گزیده جامعه «موسسان» خبرگان» و پارلمان در پذیرش یا دگرگونی در آن، سرنوشت این قانون اساسی را رقم می‌زنند. اگر چه یک تن هم می‌تواند، جان مایه خود را بر سر میهن گذارد تا اراده هم میهنان کدام سوی را بازتاب دهد؟! ...

... هیچگاه قانون اساسی را یک تنه نوشته‌اند، نمایندگان مؤسسان خبرگان که دو برابر شمار نمایندگان پارلمان است به نوشتن آن می‌پردازند و به دو سال زمان نیاز است و گاه دهه‌ای به درازا می‌انجامد. این قانون اساسی که یک تنه نوشته گردیده است، رخداد انقلاب میهنم مرا بر آن داشت تا به سامان آن بپردازم که اراده موسسان «خبرگان» و پارلمان «رایستان» گزیده جامعه، سرانجام آن باشد و نه یک تن... قانون اساسی درست آن است که دموکراسی و آزادی رایه بار بنشاند. دموکراسی آن است که افزوده بر نگاهبانی از بهره و حقوق اقلیت و اندک بی‌دشواری بتوان فرمانروایی را از فرمانروای ستمگر، ستاند.

آزادی آن است، از آنچه که انسان می‌خواهد، بی‌زیان رساندن به دیگری انجام دهد. قانون اساسی مشروطه انسان ستیز را، صدراعظم، وزیر مالیه و شاهزادگان از نزد شاه به مجلس بی‌قانون آوردند، مجلسیان تا بیرون از مجلس به پیشواز قانونی آمدند که از چگونگی آن بی‌آگاه بودند، چه بیشترشان خواندن و نوشتن نمی‌دانستند و نیز آنکه قانون از نزد شاه آمده بود و ستیز چند ساله‌ای هم میان مشروطه خواهان و مخالفان مشروطه در کار بود و انگلستان هم سر رشته کار را داشت و نیز آن که بیشتر بندهای «اصل» قانون و نظام نامه پارلمانی برگرفته از فرانسه بود.

... قانون اساسی حکومت جمهوری اسلامی را که مانند قانون مشروطه گروهی اندک در پاریس پی افکنده بودند، از نزد امام به مجلس شورای اسلامی آوردند و انقلابیون نادیده و ناخوانده که می‌دانستند قانون از سوی امام آمده است تکبیرگویان به پیشواز آن رفتند.

این قانون اساسی نه از نزد اعلیحضرت و نه از سوی امامی آمده و نه قدرت‌های بیگانه و نه دارنده سرمایه‌ای آن را مددکار بوده و نه به مجلسی رفته است.... این قانون اساسی که بر بنیاد هدف مقدس و نشانه پاک میهنی به روزگار آغاز جوانی است، در پاریس پی‌ریزی گشت و آن در پاییز ۱۹۸۶ مسیحی نخستین سازمان با نام «هماهنگی هواداران مشروطه پادشاهی» بنیاد گذارده شد و پدید آورنده این قانون اساسی خود مرانامه آن را نوشت که دو سال پس از آن رخداد شگفتی اور، دل‌سردی دبیرکل (دکتر منوچهر کلالی) سازمان را پدید آورد و به ایران بازگشت و

دبیرکلی به پدیدآورنده این قانون اساسی که جوان‌ترین هموند بود واگذار گردید.... نظام پارلمانی که به حکومت و دولت پارلمانی گفته می‌شود از نیمه دوم سده هفده مسیحی در اروپای غربی و اسکاندیناوی آغاز شد که برابری و یکسانی ارزش‌های انسان را در بازنمایی از اراده مردم برشمرده است...

دانش جامعه‌شناسی که گسترده‌ترین و پیچیده‌ترین دانش بشری است از سوی «آگوست کنت فرانسوی در نیمه دوم سده هیجده مسیحی بنیاد نهاده شد و دکتر غلامحسین صدیقی «مقدم الاساتید» در آغاز نیمه دوم سده بیستم آن را در ایران پی افکند... گزینش پادشاه رایستانی برای هفت سال و رئیس جمهور رایستانی پنج سال است و گزینش برای این جایگاه دو دور پیوسته و یا گسسته هموار می‌باشد. برپایه ساختار جامعه‌شناسی ایران هر کس در جایگاه بالا دوره اش به سر آید در نظرگاه جامعه پایگاه او از دست می‌رود و با آن که پادشاه یا رئیس جمهور در نظام رایستانی و پارلمانی نماد نظام به شمار می‌رود با نگرش به زمان نهادی است سمبلیک و فاقد قدرت اجرایی و کارایی...

دولت، پشتیبان مالکیت خصوصی است زیرا بازار رقابت را گسترش می‌دهد و آفرینندگی پدید می‌آورد و کار و پیشه رونق می‌یابد و پشتیبانی دولت از سرمایه‌گذاری داخلی رخ می‌گیرد و سرمایه‌گذاری بیرون از کشور کاستی می‌یابد.... اعدام در هر زمینه‌ای ممنوع است مگر قتل عمد به هر شیوه که طراح، فرمانده، سازمان‌دهنده و مجری هر کدام یک قاتل به شمار می‌روند و نیز تجاوز به عفت، زندانی ابد خواهد بود...

تجاوز به درشتی و عفت، جرم جنایی به شمار می‌رود. ماده: زن و شوهر و دوست دختر و پسر را شامل نمی‌شود و نباید بهانه‌ای به دست بهانه‌گیران بدهد و تفاهم زندگی را نامتعادل سازد...»

پرچم کشور هیچگاه و هرگز ملی نبوده است و پیوسته فرمانروایان حکومتی آن را پدید آورده‌اند... پرچم ملی... درفش کاوینی یا سه رنگ شیروخورشید نشان بدون شمشیر یا پرچم دیگری خواهد بود که به تصویب رایستان «پارلمان» برسد. ماده: شیر نمی‌تواند شمشیر در پنجه داشته باشد از آن سوی شمشیر در دست شیر، از شجاعت و هیبت و شکوه او می‌کاهد و از دیگر سو، بزرگی در ابزار قتال و کشتندگی نیست...»

... پول کشور از ریال که واحد پول عربستان بوده است به واحد دیگری به تصویب انجمن فرهنگستان و کارشناسان مالی دولت به تصویب رایستان است....

## نوروز و سایر جشن‌های ایرانی

### مهوش امیرمکری

#### نقاشی‌ها و نگاره‌ها: ناصر اویشی

خانم دکتر مهوش امیرمکری، نویسنده و محقق برجسته، چهره‌ای آشنا برای خوانندگان «میراث ایران» است که علاوه بر عضویت در هیأت مدیره مجله، مقالات تخصصی بی‌شماری از ایشان در مجله به چاپ رسیده است. کتاب «نوروز و سایر جشن‌های ایرانی»، به زبان انگلیسی، با چاپی بسیار نفیس به علاقمندان هدیه شده است. خانم امیرمکری چندین سال پیش کتاب نوروز را به فارسی چاپ و منتشر نمود که در این صفحات بررسی شد.

کتاب نوروز و سایر جشن‌های ایران، مطالعه و بررسی تاریخ و فرهنگ ایران از طریق جشن‌های تطبیقی با زمان و طبیعت، به خصوص نوروز است (نوروز، سال نوی ایرانیان، آغاز بهار است).

منشاء و تغییر و تحول این اتفاقات فرهنگی و اجتماعی، با مطالعه نوشته‌های تاریخ و ادبیات منسوخ دوران گوناگون تاریخ ایران، از دوران باستان تا زمان حال بررسی شده است.

کتاب نوروز چگونه زنده ماندن و رشد و تحول این جشن‌ها، با وجود حملات

و اشغالگری‌های ایران توسط بیگانگان و حکام خرابکار را نشان می‌دهد.

خانم امیرمکری درباره ریشه جشن‌های ایرانی می‌نویسد: ... علت آن که زرتشت را به عنوان مرجع انتخاب کرده‌ام، برای آن نیست که دیانت زرتشتی را با ادیان دیگر مقایسه کنم، بلکه زرتشت را یک شخصیت تاریخی و با اهمیت در تاریخ فرهنگی ایران می‌دانم. با دانستن زمان و دوران زندگی‌اش و تفهیم اوستا، می‌توان بدرستی دانست که چه زمانی، قبل از زرتشت این جشن‌ها آغاز شده‌اند. چه کسانی این جشن‌ها را پایه گذاشتند؟ مردمی که پایه‌گذار این جشن‌ها بودند آریایی (ایرانی) بودند که هزاران سال پیش به فلات ایران مهاجرت کرده و نام سرزمینی را که در آن جایگزین شدند «سرزمین آریایی‌ها» گذاردند. «استرابون» آن را «آریانا» خواند که حالا «ایران» می‌نامند (ویل دورانت ۳۵۷).

طبق آمار زرتشتی سنتی روز تولد زرتشت ۲۷ مارس (۶ فروردین) ۲۷۱۶ سال بعد از اولین یخبندان کره زمین است. (با محاسبه ارسطوی یونانی ۳۵ سال تفاوت دارد)... بنابراین با بررسی کتاب‌های زرتشتیان و زمانی که ارسطو نوشته بود تولد زرتشت در مطالقت با یخبندان کره زمین، تولد زرتشت حدود شش هزار سال پیش است.

... برخی مورخین به اشتباه و نادرستی می‌نویسند که زرتشت در حوالی سال ۶۰۰ پیش از میلاد زندگی می‌کرده است. با این حساب غلط، اوستا که نشان‌دهنده زندگی زرتشت سال‌ها پیش از ۶۰۰ پیش از میلاد است، باید تذکر داد که هم زمان ویشتاب/گشتاسب پنجمین پادشاه سلسله کیانی بوده است و در همه جای اوستا، زرتشت، نام کشورهای آریایی را که در شرق ایران بوده نام برده است. نظیر سغد، مرو، بلخ، نیشابور، هرات، توس، گرگان، شاهرود... و در آن هیچ نامی از شهرهای غربی ایران نظیر همدان که از شهرهای عمده دوران مادهاست آورده نشده است. نام‌های مادها، هخامنشیان یا پادشاهان قدرتمندشان در اوستا نیستند، در حالی که نام‌های سلسله‌های اول و دوم پادشاهی ایران (پیشدادیان و کیانیان) در اوستا موجود است. این نشانه آن است که زردشت آگاهی از شهرهای غربی ایران نداشت، برخلاف آنچه که بعضی محققین می‌نویسند که زرتشت در آذربایجان به دنیا آمده است و پیش از آنکه سلطنت مادها (۷۰۵ پیش از میلاد) و امپراتوری پارسیان در ۵۲۹ پیش از میلاد پایه گذاشته شده شود.

... دو پادشاه ایرانی (آریایی) که برای اولین بار امپراتوری بزرگی پایه گذاشتند سیروس (کوروش کبیر) و داریوش کبیر بودند. ویل دورانت درباره کوروش بزرگ از قول منابع آشوری می‌نویسد: او دوست داشتنی‌ترین فاتحی بود که امپراتوری‌اش بر اساس بخشندگی پایه گذاشته شده بود. دشمنانش با اینکه نمی‌دانستند زنده یا کشته خواهند بود در مقابل او به مدارا رفتار می‌کردند... نحوه‌ای که با یهودیان برخورد کرد و روش حکمرانی‌اش بر پایه آن بود که در قلمرو حکومت او همه بایستی آزادی انتخاب مذهب و عقاید شخصی داشته باشند» (۳۵۳)

مراسم نوروزی در دربار ساسانیان: طبق نوشته‌هایی که به خیام نسبت می‌دهند

«مراسم نوروزی از پادشاهی کیخسرو آغاز شد و تا سقوط سلسله ساسانیان (یزدگرد سوم) ادامه داشت. «در روز اول نوروز، موبد موبدان به عنوان نماینده اول مردم به حضور پادشاه می‌رسید و یک جام طلای شراب، حلقه انگشتر و کیسه‌ای پر از سکه‌های پادشاهی، بسته‌ای جوانه جو و گندم، شمشیر، تیر و کمان، قلمی با دوات جوهر، اسب، یک شاهین و یک مرد خوش سیما به پادشاه هدیه می‌داد. طبق نوشته خیام هر کدام از این هدایا بیانگر خصوصیتی بودند.

در چگونگی حفاظت و پایداری نوروز و سایر سنت‌های فرهنگی باستانی ایرانیان می‌نویسد: با اینکه حمله اعراب باعث دگرگونی‌های سیاسی اجتماعی زیادی در ایران شد، ولی نتوانست هویت فرهنگی ایرانیان را از آنها بگیرد. برای آن که اعراب نمی‌توانستند فرهنگی غالب به ایرانیان ارائه دهند که جایگزین فرهنگ و آداب و رسوم ایرانیان شود. برعکس اعراب چنان مجذوب فرهنگ و مدیریت ایرانیان شدند که از همان ابتدا، روش حکومت و فرمانروایی و اداره مملکت را از آنان آموختند و به کار بردند. به این جهت ایرانیان را که به عنوان برده گرفته بودند برای اداره حکومت به کار گرفتند... حمله مغول بعد از حمله اعراب مهمترین واقعه تاریخی ایرانیان بود و اثرات بد و خرابکارانه آن بیش از اندازه بود. سوزاندن و تخریب کامل شهرها، کشتار میلیون‌ها ایرانی نتایج این حمله مخوف بود. از عوارض بد دیگر این حمله تنزل دانش و ادبیات ایران بود. مقایسه تعداد شعرا، ریاضی‌دانان، شیمی‌دانان و پزشکان و کتاب‌های نوشته شده قبل و بعد از حمله مغول بهترین گواه این خسارت بزرگ است. ضبط و ثبت وقایع تاریخ تنها رشته ادبی بود که در دوران مغول به همت ایرانی‌هایی که در حکومت مغولان مشاغل عمده‌ای داشتند، قوت گرفت... چنگیزخان در سال ۶۱۶ هجری (۱۲۲۰ میلادی) تصمیم به تسخیر ایران گرفت. در ظرف شش سال توانست تمام ایران را که تحت سلطه خوارزمشاهیان بود، بگیرد. جانشینان چنگیزخان هم می‌خواستند به سرزمین‌ها بیشتری تسلط یابند و متأسفانه برای توسعه سرزمین‌های تحت کنترل‌شان فقط روش کشورگشایی چنگیزخان را که کشتن و سوزاندن و خراب کردن بود پیش گرفتند...

طبق نوشته شارون ایرانی‌ها سه واقعه مذهبی را جشن می‌گرفتند ولی هیچ یک از این جشن‌ها به ابهت و اهمیت جشن نوروزی نبود... پیش از پادشاهی داریوش بزرگ، اول پاییز، آغاز سال نو ایرانیان بود. بنا به گفته استاد پورداو، کلمه «سرد» یک کلمه با ریشه اوستایی است و به معنی سال می‌باشد. چون سال نو ایرانی‌ها آغاز سرد بود، این کلمه به تدریج معنای دیگری یافت و امروزه در زبان فارسی جدید به عنوان سرد (سرما) اطلاق می‌شود. طبق نوشته‌های بیرونی نیز آغاز سال ایرانیان پیش از داریوش بزرگ اول پاییز بوده است. بیرونی می‌نویسد که نام اولین ماه سالنامه سغدی‌ان که زرتشتی هستند «نوسرد» و نام هفتمین ماه سال‌شان که در وسط سال بوده «بغ‌غان» بوده که یعنی اموری که به خدا ارتباط دارد و این ماه را جشن می‌گرفتند. این نوشته بیرونی بخوبی نشان می‌دهد که ایرانی‌ها پیش از تأثیر مذهب زرتشتی، آغاز سال‌شان در آغاز فصل سرما بود... در زمان سلطنت داریوش بزرگ روز اول سال نو به روز اول بهار منتقل شد. تقویم جلالی... وقتی که سلطان جلال‌الدین ملک‌شاه سلجوقی به تخت سلطنت نشست، گروهی از ریاضی‌دانان و ستاره‌شناسان را برای تنظیم تقویمی جدیدی دعوت کرد. حکیم عمر خیام نیشابوری، ستاره‌شناس، ریاضی‌دان و شاعر نیزیکی از آنان بود و آنان سالنامه‌ای به نام سالنامه جلالی تدوین کردند...

درباره تقویم رسمی ایرانیان می‌نویسد: تقویم ایرانیان مرتب قربانی تغییرات گوناگونی بوده است تا آنکه در زمان سلطنت رضاشاه پهلوی تقویم حاضر ایرانیان تدوین و مورد استفاده قرار گرفت. به طور مثال در تقویم‌هایی که مورد استفاده قرار می‌گرفت، یکی تقویم قمری عربی یا تقویم هجری یا هجری قمری بود و اسم ماه‌ها هم به عربی بود... علاوه بر تقویم مغولی، تقویم چینی نیز به کار می‌رفت... در یازدهم فروردین سال ۱۳۰۴ هجری شمسی (۱۹۲۵ میلادی و ۱۳۴۳ هجری قمری) در زمان

نخست وزیر رضاخان، تقی‌زاده که نماینده مجلس بود، سالنامه جدید ایران را به مجلس ارائه داد. طبق تقویم جدید، آغاز سال نو و دوازده ماه سال بخوبی توضیح داده شده بود. شش ماه اول سال ۳۱ روزه و پنج ماه بعدی ۳۰ روزه و ماه آخر ۲۹ روزه و هر چهار سال سی روز بود. نام ماه‌ها به اصل نام‌های فارسی خود برگشتند: فروردین... اسفند... برای اولین بار پس از سالیان دراز سردرگمی، سالنامه رسمی ایرانیان به عنوان سالنامه شمسی (خورشیدی) با نام ماه‌های ایران و هجری شمسی از روز هجرت پیامبر محمد تدوین شد.

کتاب نوروز و سایر جشن‌های ایرانی، خانم دکتر مهوش امیرمکری، نظیر کتاب فارسی ایشان به همین نام، کتابی است ارزنده و لازم برای هر ایرانی. جهت شناساندن رسوم و آداب سنتی ایرانی به فرزندان و دوستان غیر ایرانی خود.

### یادداشت‌های یک مشاور

مؤلف مهرالسادات مصباحی، کارشناس ارشد مشاوره

مرکز خدمات مشاوره‌ای اروین شگرف، تهران

خانم مهرالسادات مصباحی در مقدمه کتاب می‌نویسد: مجموعه‌ای که در دست دارید، یادداشت‌هایی است منتخب از جلسات مشاوره‌ای که از سال ۱۳۷۵ در مرکز مشاوره اروین شگرف داشته‌ام.

... افراد خوشبخت و راضی لزوماً از یک زندگی خالی از مشکل بهره‌مند نیستند، بلکه آنها آموخته‌اند با مشکلات خود چگونه دست و پنجه نرم کنند و با تلاش و پی‌گیری جهت کشف و استفاده از راه حل نه تنها از مشکل برهند، که به خودباوری و اعتماد به نفس و اعتلای روحی و روانی برسند...

خانم مصباحی در انتخاب اجباری می‌نویسد: ... مادری با کمال حسن نیت، ولی بدون توجه به علاقه دخترش او را به راهی کشانده که هیچ انگیزش و جاذبه‌ای در این مسیر ندارد و بدتر از آن اینکه دایم و غیرارادی او را تلقین به بی‌تصمیمی و ضعف روحیه می‌کند، بدون اینکه واقع‌بینانه به ریشه و علت مشکل او توجه نماید و حتی سعی دارد جلسه مشاوره را نیز به جهت نظریه خود هدایت نماید...

در انتخاب همسر یا سفارش کالا، می‌خوانیم: ... رفتار منفعلانه همسران دلیلی بر احساس خودکم‌بینی، خلاء عاطفی و عدم شناخت توانایی‌های خودش است... در انتخاب همسر براساس معیار نه دلدادگی، می‌نویسد: ... مسأله‌طی‌روزی و شبی و سفری و سالی نیست. عمری است عمری که بایستی درست و همگام و هم نفس طی طریق کرده‌که اگر رفیق شفیق باشد، سختی‌ها آسان و دل‌گرمی‌ها افزون می‌شود و خدای ناکرده «روح را صحبت ناخشن عذابی الیم می‌گردد»!

در یک کلام بگوییم، فرد خودبین فقط یک طرفدار و حمایت‌گر دارد و او جز خودش کسی نیست. در حالی که افراد دیگر خواه و دیگرین به اندازه وسعت توجهات‌شان دوستدار و حمایت‌گر دارند. در زندگی مشترک حتی فرد خودخواه با توجه و محبت به همسرش می‌تواند یک زندگی براساس تمنیاتش برای خود تدارک ببیند، مشروط بر آن که خودمحوری اجازه و فرصت این نکته بینی را از او سلب ننماید. در همگامی با رفیق شفیق راه کوتاه‌تر و مشکلات سهل‌تر می‌گردد «عمر اگر خوش گذرد زندگی نوح کم است، و ر به ناخوش گذرد نیم نفس بسیار است...»... در چگونه‌الگوی باشیم؟ می‌خوانیم: ... اینجاست که منزلت مادر این خانواده هیچ گرفته شده و پدر غافل است که با ارائه این الگو به فرزندش و عادی تلقی کردن این رفتار نسبت به مادر، عملاً او را فردی خودکامه و زیاده‌طلب بار خواهد آورد... اگر برای مقام مادر خود قائل به حرمت است، که باید باشد، پس چرا منزلت مادر بودن را در مورد همسر خود به هیچ گرفته و نه تنها فرزند خود را تربیت و ملزم به رعایت احترام و حق مادر نمی‌کند که با رفتار زورمدارانه و خودبینانه از هرگونه رعایت انصاف و همدلی خودداری می‌نماید؟ کتابی است خواندنی و جالب و آموزنده.

## برابرهایی برای برخی واژگان

### دستاورد کارگروه پایش و دانشیک پارسى انجمن

ویراست نخست (آمداد)؛ ویراست دوم (شهریور)؛ ویراست سوم (دی ۱۳۹۳ خورشیدی)

فهرست پیوست، پیشنهادی است برای جای‌گزین کردن شماری از واژگان عربی و ترکی و انگلیسی و فرانسه با واژه‌ها و ترکیب‌های فارسی. هرچند که برخی از داده‌های این فهرست، هنوز هم بوی سره‌نویسی‌های تندروانه و ناپذیرفتنی‌ی دهه‌های پشت سر را می‌دهد؛ اما به باور من، بیشتر آنها درست و روشن و پذیرفتنی و سودمنداند و می‌توانند در فارسی‌ی امروز، یاری‌دهنده و سودرسان و گره‌گشا باشند.

### جلیل دوستخواه

### برگ دوم/ نااشنا

| الف                             | ث                       |
|---------------------------------|-------------------------|
| آکورد: کارانه                   | ثمر: میوه               |
| ادات تشبیه: مانواژه             | جرم: تن‌مایه            |
| ادمین: تارگردان                 | جزیره: آبخوست           |
| اسپری: آفشانه                   | جنین: رویان             |
| اسم (در دستور زبان): نام‌واژه   | حاضر: باشند             |
| اشتراک: هنبازی                  | حافظه: ویر              |
| انرژی: کارمایه                  | حزب: باهماد             |
| ایمیل: رایانامه                 | حق‌التحریر: نویسانه     |
| ایمیل‌آدرس: رایانشانی           | حق‌التدریس: آموزانه     |
| ب                               | ج                       |
| بالانس: تراز                    | حق‌الزحمه: کارمزد       |
| براعت استهلال: خوش‌آغازی (ادبی) | حق‌السکوت: خموشانه      |
| بالکن: ایوان، ایوانک، بهارخواب  | حق‌عضویت: هم‌وندانه     |
| بیگ‌بنگ: مه‌بانگ                | خ                       |
| پ                               | د                       |
| پرانتر: کمانک                   | دربی: شهرآورد           |
| پُست: پیک (در اینترنت: فرسته)   | درجه: زینه              |
| پلیس: شهریان                    | ذ                       |
| ت                               | ذ                       |
| تأمل: درنگ                      | ذکر: یادکرد             |
| تأمل‌انگیز: درنگیدنی            | د                       |
| تداعی: یادایاد                  | رایج: روال‌مند          |
| ترویج: روایی‌دادن               | رستوران: خوراک‌کده      |
| تکامل: فرگشت                    | رسمی: دفترمند           |
| توجه: پُرنگری                   | روحیه: دل‌مایه          |
| توزیع: پراکنش                   | ز                       |
| توقع: بیوس                      | زلزله: زمین‌لرزه، بومهن |
| توقع داشتن: بیوسیدن             | س                       |
| توهم: پریش‌پنداری               | سرطان: پَنجار           |
| تهدید: بیم‌داد                  |                         |
| تهدیدکردن: بیم‌دادن             |                         |
| تیم: گروه‌اد                    |                         |

سفر: زهسپاری

سکس: تن‌آمیزی

سکس [= تن‌آمیزی] همراه با سختی و درد:

دش‌آمیزی

سلاح: جنگ‌افزار

سلسله مراتب: پایگان

سلول: باخته

سَم: شَرنگ

سنگ معدنی: کانی

ش

شاعر: چکامه‌سرا

شریک: هنباز

شعر: چکامه

شفاف: تراپیداک

شَهوت: تن‌کامگی

شهوتران: تن‌کامه

ص

صامت: همخوان

صفحهٔ اینترنتی، پیج: تاربرگ

صنعت: ساختاوری

صنعتی: ساختاوریک، ساختاورانه

ض

ضرب‌الاجل: زنهاره

ط

طرح: پیرنگ

طعن، کنایه: گواژه

ظ

ظرف: آوند، تبوک

ظرفیت: گنجایش، گنجایی

ع

عادت ماهیانه: دشتان

عادت ماهیانه [= دشتان] همراه با

سختی و درد: دُش‌دشتانی

عرضه: پیشاورد

عصا: دستوار، دستبار

عَصَب: پی؛ بیماری‌ام، اس، پیخوره

عَضو: هم‌وند

غ

غده: دُزپیه

ف

فاسد: تَباه

فاصله: بازه

فاعل: کنندهٔ کار، کارور

فاعل: کارواژه

فیش: برگیزه

ق

قاضی: دادور

قطار: آهن‌نورد

ک

کامنت: نگر

کامیونیتی: باهمستان

کلیه: گرده

گ

گارسون: پیشکار

ل

لایک: پسند

لطفاً: خواهشمندانه

لوازم التحریر: نوشت‌افزار

م

متوجه: پُرنگر

متوقع: بیوسنده

متوهم: پریش‌پندار

مُحدب: کوژ

مَرهم: پُمداد

مسابقه: آورد

مسأله: پُرسمان

مشبه: ماننده

مشبه‌به: مانسته

مشترک: هنبازین

شرکت: هنبازگاه

مَشهور، معروف: نامدار، خُنیده

مصوت: واکه

معدن: کان

معدن بهره‌برداری نشده: کانسار

معد: شکمچه

مفعول: کارپذیر

مقبولیت: پذیرفتاری

مُقعر: کاو

ن

نقل قول: گفتاورد

نوبت: پُستا

و

وبسایت: تارنما

وبلاگ: تارنگار

وبلاگنویس: تارنگارنده

وسيلة نقلیه: ترابر

ه

هذیان: بیهوده‌گویی

همیشه و همه جا با «میراث ایران»

۹۷۳.۴۷۱.۴۲۸۳

## نظریات خارجیان در مورد اخلاق و روحیات ما

محمدعلی دولتشاهی

«ما مردم ایران همه باهوش و زرنگیم  
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم»

با گرامی داشت نام ایران و درود فراوان به خوانندگان ارجمند، باید عرض کنم اگر در این نوشتار بر معایب اخلاقی مردم ایران که خود نیز از آنها هستم، انگشت می‌گذارم و آن را علت و موجب همه عقب افتادگی‌های ما می‌شناسم، برای این نیست که خدای نخواستہ قصد اسائه ادب و تحقیری داشته باشم، بلکه می‌خواهم من باب حکایت و گفتگو مطلبی را در میان بگذارم. من هم مانند همه هم وطنان میهن را دوست دارم. خاطرات زندگی‌ام، علایق و وابستگی‌هایم، کسان و عزیزانم که همه در آنجا هستند و با اینکه اکنون پنجاه و چهار سال است از وطن دورم، ولی هنوز پیوندم با زادگاه و فرهنگ پرافتخارمان قطع نشده است. در هر حال ناگفته نماند که ما ایرانی‌ها مانند اکثر ملیت‌ها به دلایل فرهنگی، تاریخی، دینی و یا سیاسی مسایل راسیاه و سفید و در حد افراط می‌بینیم و این طرز فکر در تمام شئون زندگی ما رخنه کرده است. یک فرد، یک هنرمند، یک سیاستمدار، یک همسر، یک دولت یا پدیده‌ای یا بد است یا خوب خوب. غافل از اینکه هر کس از هر گروه و دسته ممکن است ضمن داشتن صفات نیک، خلایق بد یا با داشتن معایب، محاسنی هم داشته باشد. در تشکیلات سیاسی و اجتماعی، یا هنگام احداث بنیادهایی از این گونه، در ابتدا همه خوش استقبال و سپس بد بدرقه هستیم و وقتی پای عمل در میان باشد، هیچکدام یکدیگر را قبول نداریم و به علت خوی تک‌روی، کمتر ممکن است در کارهای تیمی و دسته جمعی موفق گردیم و اگر کسی کاری را بهتر از ما انجام دهد و یا محبوبیت اجتماعی داشته باشد، او را به عناوین مختلف بدنام می‌کنیم و با اتهامات بی‌اساس بر زمینش می‌زنیم تا خود جای او را بگیریم و اهمیت و مقامی احراز کنیم. متأسفانه این بیماری در اکثر ما ایرانیان وجود دارد. تک تک ایرانیان نابغه و ژنی هستند. وقتی که دو نفر رفیق می‌شویم، چنان در دوستی افراط به خرج می‌دهیم که گاهی می‌گوییم جیب من و جیب تو یکی است. ولی وقتی اختلافی پیش می‌آید با کارد می‌خواهیم شکم یکدیگر را پاره کنیم. به محض اینکه سه نفر می‌شویم حزب تشکیل می‌دهیم و چهار نفر که شدید انشعاب به وجود می‌آوریم.

نقص ما این است که چشم بسته و ندیده و

ناشناخته درباره افراد قضاوت می‌کنیم.

دکتر ایزدی در کتاب نجات خود نظریات خارجیان را درباره ما ایرانیان چنین می‌نویسد:

هردوت مورخ یونانی در بیست و چهار قرن پیش (دوره کوروش کبیر) از خوبی‌ها و بدی‌های اخلاق ایرانیان نوشته. وی می‌گوید خوبی‌های آن بیشتر بوده است و در این مورد می‌نویسد که آنچه برای پارسیان ارتکاب آن جایز نیست دروغ‌گویی است و ایرانیان دروغ‌گویی را ننگین‌ترین عیب می‌دانند و از آن شرم‌آورتر نقص، داشتن قرض است و جهت عمده آن این است که گیرنده قرض مجبور است دروغ بگوید و مردم ایران دروغ نمی‌گفتند و بالنتیجه تمام معایب ناشیه از آن را هم نداشتند. خداوند همه نعمت‌هایش را در اختیار آنها قرار داده بود و از پیشرفته‌ترین مردم عصر خود بودند. تدریجاً خلایق‌شان عوض شد نعمات الهی از آنها دور شد و در این مورد است که نوشته‌های گزنفون حکایت می‌کند.

تقوی پارسی‌ها در آنها خاموش شده است. عده‌ای بی‌شمار از آنها گلدان و جامه‌های گرانبها دارند و از داشتن آن اشیاء به خود می‌بالند، در صورتی که تجمعات مزبور چون با وسایل شرم‌آور تحصیل شده است، باعث شرمساری است نه افتخار. امروز بی‌عدالتی، بی‌شرمی و حُب منافع نامشروع در میان پارسی‌ها خیلی بیشتر از گذشته است.

آی‌سی مارسلین، مورخ معروف رومی که در قرن چهاردهم میلادی می‌زیسته، در کتاب خود ایرانیان را به قرار ذیل توصیف کرده است، خیلی پرگو و خودستا هستند، چه در مواقع کامکاری و چه در اوقات مصیبت، و همیشه لفظ تهدید و تخویف بر لب دارند، مکار و متبکروبی رحم‌اند. راه رفتن‌شان خیلی سنگین و موقر و طبیعی و روان است. مهارت‌شان بیشتر از

شجاعت‌شان است و نسبت به غلامان و زیردستان و مردم خرده‌پا با استبداد رفتار می‌کنند و خود را مالک و صاحب اختیار جان و مال آنها می‌دانند و نوکران و گماشتگان حق ندارند در حضور آنها لب به سخن بکشایند و با هم‌ردیفان و افراد هم‌شان خویش مهربان و مؤدب‌اند، ولی در مقابل برتر از خود خاضع و متواضع و نسبت به زیردستان زورگو هستند.

سرجان مکدونالد انگلیسی می‌گوید: ایرانیان مهمان‌نواز و نسبت به بیگانگان مهربان و رؤف و در رفتار و کردار ملایم و بی‌نهایت مؤدب‌اند و حرکات و سکنات این مردم دلپذیر است. گفتارشان گیرنده و جاذب و مصاحبت‌شان مطبوع و دوست‌داشتنی است، معذالک صفات خوب و پسندیده فراوانی هم وجود دارد که جای آنها نزد ایرانیان خالی است. ایرانیان در تمام فنون مکر و حیل و دورویی و ریاکاری ماهرند و نسبت به زیردستان شقی و غدار و در مقابل زیردستان افتاده و فروتن هستند و اکثر مردمی کینه‌توز و محروم از صفات قدرشناسی و شرافتمندی، و آنچه ما را هنگام تماس با ایرانیان دچار وحشت می‌سازد نمی‌توانیم بفهمیم عقیده او از چه قرار است و درباره امور چگونه فکر می‌کند حتی اگر بیست سال هم با او معاشر و محشور باشیم، ضمیر او بر ما مجهول خواهد ماند و نیت و عکس‌العمل او را در برابر یک پیشامد نمی‌توان پیش‌بینی کرد.

به عقیده نویسنده، تصویری روداندیشه و اقوال مورخان و مطلعان باخترزمین به گونه‌ای که فوقاً گذشت بتواند آئینه روشنی به دست ما ایرانی‌ها دهد تا از طریق دقت و نیک نگریستن در آن قادر باشیم با تصویر درستی از روحیات و خلایق خود و تغییرات پدید آمده در آن تمیز و تشخیص دهیم.

آنچه در اینجا مورد نظر و بحث است این است که ببینیم فعلاً چه باید انجام دهیم و چه تغییری در خود پدید آوریم تا قادر باشیم خودمان و نسل‌های بعدی در میان جمع ملل دیگر سیمایی دلپذیر داشته باشیم و بتوانیم در پیشبرد جامعه انسانی به سوی رفاه و سعادت عمومی با یکدیگر همگامی کنیم.

# سوم شهریور ۱۳۲۰ روزی ننگین در تاریخ ایران

برگ اول

دکتر هوشنگ گیلک



کتاب‌ها و نوشتارهای زیادی درباره این روز ننگین و جنایاتی که به دست دولت‌های روس و انگلیس برای ایران به وجود آوردند، نگاشته شده‌اند و پژوهش‌های زیادی در این باره انجام یافته است. با کمال تأسف در عقاید ابراز شده، چه در نگاشته‌ها و چه در پژوهش‌ها، هم آهنگی وجود ندارد و تعداد نتایج گرفته شده با تعداد نویسنده‌ها و پژوهش‌گران برابری می‌کند و هرکسی کوشش بر آن نموده است که باور خود را بر کرسی بنشاند. برخی متفقین را مسؤول و کارشان را نادرست می‌دانند، گروهی دولت ایران را سرزنش می‌کنند، بویژه رضاشاه را که با استبداد خود و تمایلش به سوی آلمان، کشور را به سوی جنگ کشانید. گروهی دیگر سبب تهاجم به ایران را برای نگهداری مخازن نفت خوزستان لازم می‌دیدند و بالاخره عده‌ای نیز رساندن مهمات جنگی را به روسیه شوروی برای نبرد با آلمان در جبهه خاور برهان اشغال ایران می‌دانند.

به دید من، هیچکدام از آنچه که بر بالا نام برده شد به تنهایی نمی‌توانند برهان حمله و اشغال کشور باشد. اگر چه باید بپذیریم که سهمی در این کار داشته‌اند. برای روشن شدن این مطلب باید نکات چندی را مورد بررسی دقیق قرار بدهیم و اثرات آنها را در تصمیم انگلیس و روس در حمله به ایران در نظر بگیریم. تجزیه موارد زیر به نظر می‌آید که در به دست آوردن برهان قابل پذیرشی، ما را یاری خواهند نمود:

۱. شرایط موجود در ایران در سال‌های پایانی سده نوزده و آغاز سده بیست که شامل چند تن از پادشاهان قاجار و شاهان سلسله قاجاری خواهد بود؛
۲. درخواست‌ها و فرمان‌های پیاپی دولت روسیه و روش آنان در این قبال؛
۳. برخورد انگلیسی‌ها با ایران و چگونگی روش آنان در رسیدن به مقصودشان؛
۴. نقش بزرگان کشور و قدرتمندان مذهبی ایران در اداره کشور و برخورد با بیگانگان؛
۵. رضا خان، رضاشاه بعدی: بررسی شخصیت و کارهای او و چگونگی برخوردش با دودشمن بزرگ ایران؛
۶. دولت آمریکا، دخالت بجا و یا غیربجای آنان در اداره امور کشور؛
۷. سال‌های نزدیک به جنگ دوم جهانی، کوشش ایرانیان در دریافت یاری از آمریکاییان و؛
۸. چرا به ایران حمله کردند و آیا این کار عاقلانه بوده است یا نه؟

اکنون هر یک از شرایط نامبرده در بالا را بطور اختصار مورد گفت‌وگو قرار داده و تجزیه و تحلیل کنیم:

## ایران در سال‌های پایانی سلسله قاجار:

در این مرحله از زمان، ایران از نقطه نظر سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، یکی از بدترین دوران خود را می‌گذرانید. پادشاهان این سلسله بی‌فرهنگ، خودپرست، و کوچک‌ترین احساس مسؤولیت در برابر اوضاع کشور و مردم را نمی‌کردند. شرح کامل جنایت‌های آنان درخور این نوشته نبوده و فقط به چند مورد نزدیک به دوره پایانی آن بسنده می‌کنیم. مسافرت‌های بی‌ارزش ناصرالدین شاه، که با وام گرفتن از بیگانگان انجام یافت موافقت او با ژولیس روترو و دادن امتیازات کامل برای بهره‌برداری از تمام معادن و فراورده‌های کشور به منزله اعطای اختیارات تام در امور مملکت به یک خارجی بود پذیرفتن پیشنهاد روس‌ها در ایجاد تیپ قزاق زیر فرماندهی ارتش روسیه، مرحله دیگری در گسترش بدبختی‌های مردم و کشور ایران بود...

مظفرالدین شاه و سفرهای بی‌دری او به اروپا با وام گرفتن از بیگانگان. عدم پذیرش قانون مشروطیت تا وقتی که زیر فشار قرار گرفت و مجبور به امضا آن گردید، آن هم با اکراه. محمدعلی شاه که قانون مشروطیت را نمی‌پذیرفت و با یاری روس‌ها، تیپ قزاق، مجلس را به توپ بست و گروهی از آزادیخواهان را به قتل رسانید و زندانی و یا تبعید نمود. بالاخره آخرین آنان، احمد شاه که شاید بتوان او را یکی از نالایق‌ترین پادشاهان دانست. او به هیچ چیز، جز به سود خود فکر نمی‌کرد. برای انتصاب و توثیق الدوله، محبوب و نوکر انگلیسی‌ها به نخست‌وزیری از دولت انگلیس درخواست ماهیانه ۱۵۰۰۰ تومان نموده اضافه آنکه انگلیسی‌ها قول دهند که پادشاهی را در سلسله

قاجار نگهدارند!

روس‌ها:

همسایه شمالی، که پس از دوشکست ایران در سال‌های ۱۸۱۲ و ۱۸۲۴ خود را نیروی یکتا در کشور و بویژه در شمال کشور می‌دانستند. آنان با قدرت کامل در هر امر کشور مداخله و پادشاهان قاجار به مانند نوکر خود رفتار می‌کردند. در آخر دهه نخست سده بیست، دولت ایران درخواست یاری از آمریکا نمود، که با فرستادن مستشاری وضع نااهنجار اقتصادی کشور را بهبودی دهد. پس از مدتی دولت ایران با شخصی به نام ویلیام مورگان شوستر قراردادی برای این موضوع برای مدت سه سال امضا نمود. این کار با مخالفت شدید روس‌ها مواجه گردید و با تحریک انگلیس که آنها هم رضایتی به چنین کار نداشتند، نماینده روسیه در واشنگتن اعتراض شدیدی به وزارت امور خارجه آمریکا نمود، «... فرستادن مستشار آمریکائی برای اصلاح اوضاع اقتصادی ایران عاقلانه نبوده و دولت روسیه از این امر نا راضی می‌باشد...»<sup>۱</sup> روس‌ها اظهار کردند که در غیر این صورت به ایران حمله خواهند کرد.

کار روس‌ها همیشه با زورگوئی همراه بوده و هنوز هم در دنیا همین روش را پیگیری می‌کنند و خودشان جز زبان زور زبانی دیگر را درک نمی‌کنند. عاقبت کار شوستر با یک کودتا پایان یافت. و توثیق الدوله، وزیر خارجه وقت به روس و انگلیس قول داد که به وضع شوستر از راه مجلس خاتمه خواهد داد و با ارائه لایحه‌ای او را از کار برکنار خواهد نمود و در مجلس تعداد لازم از کلار را در اختیار دارد.

هنگام ارائه لایحه در مجلس، قضیه بکلی برعکس شد و واکنش بدی را به وجود آورد. به گفته شوستریکی از نمایندگان از جا برخاست و گفت: «ممکن است که اراده خداوندی بر این باشد که آزادی ما را به زور از دست‌مان بگیرند، ولی ما نباید چنین کاری را با میل و با دست خود به بیگانگان بدهیم.»<sup>۲</sup> شوستر ادامه می‌دهد که ۷۶ نماینده مجلس از گروه‌های مختلف، هنگامی که نام آنان خوانده می‌شد، از جا برخاسته و بر علیه لایحه دولت رای دادند.<sup>۳</sup>

نتیجه این کاریک رای عدم اعتماد به دولت بود و عملاً دولت را ساقط نمود. دولت سقوط کرده دست به کودتائی می‌زند و مجلس را می‌بندد و گروهی را زندانی می‌کند. شوستر برای جلوگیری از خون‌ریزی و کشته شدن مردم بی‌گناه تصمیم می‌گیرد که از پست خود استعفا دهد، اگر چه مردم و نمایندگان آنان پشتیبانی خود را از وی اظهار داشتند.

## انگلیسی‌ها:

طرز تفکر انگلیسی‌ها را باید از زبان سومین رئیس جمهور آمریکا «تامس جفرسن» بیان نمود، وی می‌گوید: «انگلیس، به عنوان یک دولت، در هیچ زمانی از تاریخ، پیرویک رشته اخلاقی و انسانی در سیاست خود با دیگران نبوده و بر این باورند که هر قدرتی که به دست می‌آورند، آن قدرت حق حقوقی آنان است.»<sup>۵</sup>

روش انگلیس، همسایه مجازی ایران در جنوب، با روس‌ها تفاوت شدید داشت. آنان در اداره مستعمرات و یا کشورهای راکه می‌خواستند زیر نفوذ خود بگیرند، راهی دیگر در پیش گرفته بودند. آنان از یک طریق خیلی ساده مشی خود را معین و به آن عمل می‌کردند. کار آنان خریدن افراد عالی رتبه دولت و علمای بزرگ دین بود. با یاری این دو گروه، حکومت خود را بر مردم کشور برقرار می‌کردند. چنین روش ساده و عملی برای انگلیسی‌ها نتیجه بسیار خوبی در برداشت. انگلیس با درایت کامل و تجربه دراز مدت و فهم و شناسائی مردم جهان سوم بدین امر پی برده بود که بهترین راه برای حکومت بر آنان از راه مراجع مذهبی می‌باشد. نخستین فرستاده انگلیسی‌ها به دربار ایران در زمان شاه طهماسب صفوی بود که آنتونی جنکینسون نماینده الیزابت اول با هدایای زیادی در سال ۱۵۶۱ به دربار شاه ایران آمد.

اشتباه بزرگ او در این بود که وقتی به علمای شیعه نگذاشت و این بزرگان که موقعیت خود را در خطر دیدند و دشمنی سختی نسبت به سفیر را در پیش گرفتند. کار به جایی رسید که نزدیک بود سر خود را در این راه از دست بدهد. فقط به یاری امیر ایروان، عبدالله خان، بود که توانست با جان سالم از ایران خارج گردد. سی و هفت سال پس از خروج جنکینسون بود که برادران شرلی، رابرت و آنتونی، به دربار شاه عباس بزرگ آمدند. آنان نخست با هدایایی به نزد علمای دینی رفتند و از آن راه به پیش شاه معرفی گشتند. بدین روی بین انگلیس و علمای شیعه ایران اتحادی برقرار گردید که تا به امروز در باره بیشترین آنان صادق است.<sup>۶</sup> برای نشان دادن این نظریه، کافی است که یک مورد را یاد آوری کنیم: هنگامی که انگلیسی‌ها می‌خواستند وثوق الدوله را شاه به نخست‌وزیری منصوب کند، آنان مبلغ ۲۵۰۰۰ پوند به علمای دینی دادند تا مردم عادی را بر له وثوق الدوله به تظاهرات در خیابان‌ها بیاورند.<sup>۷</sup> در هنگام تکمیل کردن قرارداد شوم ۱۹۱۹ (قرارداد سه جانبه) از لرد کرزن، وزیر خارجه انگلیس پرسشی شد که اگر ایرانیان مخالفت کردند، چگونه با آنان رفتار خواهد کرد. وی در پاسخ گفت: «خیلی

آسان.... با پول آنها را می‌خریم.... این روش دو نوع سود برای ما دارد؛ با خرید آنان متفق برای انگلستان می‌سازیم و با یاری آنان کشورشان را غیرمستقیم زیر لوای امپراتوری بریتانیا قرار می‌دهیم.»<sup>۸</sup>

یک نکته بسیار مهم و پرارزش که از دید بیشترین مورخین پنهان می‌ماند، روش و روند کار آنان با بیگانگان می‌باشد. آنان بطور یقین از نوکران خود حمایت و نگهداری می‌کنند و در همین روش دشمنان و کسانی را که به دیدشان به آنان خیانت کرده‌اند از یاد نمی‌برند. پس از امضاء قرارداد سه جانبه ۱۹۱۹ دولت انگلیس ۱۳۱۰۰۰ پوند برابر با ۴۰۰،۰۰۰ تومان به وثوق الدوله داد، که از آن پول ۲۰۰،۰۰۰ تومان برای خود برداشت و ۱۰۰،۰۰۰ تومان به نصرت الدوله فیروز فرمانفرما (وزیر خارجه) و ۱۰۰،۰۰۰ تومان به صارم الدوله پسر ظل السلطان و نوه ناصرالدین شاه (وزیر دارایی) دادند.<sup>۹</sup> علاوه بر دادن این رشوه بزرگ، کنسول انگلیس در تهران نامه‌ای جداگانه به هر کدام از آنان بدین مضمون نوشت: «...عالیجناب.... (دولت انگلیس).... برای یاری با شما، آمادگی خود را اعلام داشته و می‌افزاید که عالیجناب می‌تواند در هنگامی که لازم باشد، در هر نقطه از امپراتوری بریتانیا که بخواهد در زیر حمایت این امپراتوری مستقر گردد....»<sup>۱۰</sup>

## رضا خان - رضا شاه

رضاخان در تاریخ ۱۱ ماه مارچ ۱۸۷۸ در قریه آلاشت از توابع سوادکوه استان مازندران به دنیا آمد. پدر و پدربزرگش در ارتش ایران خدمت می‌کردند. پدربزرگ در محاصره هرات در سال ۱۸۵۶ کشته شد. خانواده‌اش پس از مرگ پدرش به تهران کوچ کردند که در آن زمان رضا هفت و یا هشت ساله بود. در نوجوانی وارد خدمت قزاقی شد و از خود لیاقت کاملی نشان داد. وی دانش اندکی در باره خواندن و نوشتن بخود آموخت. شخصی بود مصمم و قاطع و بُرا و بی‌پروا در انجام کارهایی که به وی واگذار می‌شد. در زمان کوتاهی سربازی شد مجرب و آزموده. او مدارج ارتشی را بسرعت پیمود و به درجه میرپنجی (سرتیپی) رسید. در این هنگام بتدریج از روس‌ها دوری گزید. پیشرفت‌های ارتشی او جلب نظر دو تن از جنرال‌های انگلیس را نمود: جنرال ادموند ایرونساید و جنرال هنری اسمایت. شناسائی این دو نفر برای رضاخان فواید بسیاری در برداشت و راه را برای پیشرفت آینده‌اش باز نمود. پیروزی که باعث استقرار کامل وی گردید، حمله او به تهران و کودتای ۲ فوریه ۱۹۲۱ بود. رضاخان با ارتش خود که در فروین بود با

یاری انگلیس به تهران حمله کرد و پایتخت را بدون کوچک‌ترین اشکالی تصرف و حکومت نظامی برقرار نمود. پیرو آن، سید ضیاءالدین طباطبائی، یکی از نوکران انگلیس به نخست‌وزیری منصوب گردید. رضاخان به فرماندهی ارتش ایران منصوب و اندکی بعد به درجه سردار سپه ارتقا یافت.

چند ماهی طول نکشید که سیدضیاءالدین را از کار برکنار کرد. در مدتی کم‌تر از دو سال چندین کابینه به روی کار آمد که هیچکدام دوامی نداشت تا اینکه رضاخان در ۲۸ اکتبر ۱۹۲۳ به نخست‌وزیری منصوب گردید. پس از ارتقا به این مقام، رضاخان رویه استبدادی شدیدی را در پیش گرفت. دخالت در تمام امور کشور و انتخابات مجلس جزیرانه اصلی او شدند. مدتی کوتاه در فکرایجاد حکومت جمهوری بود، ولی این کار را زود دریوته فراموشی سپرد و مصمم گردید که مقام پادشاهی را برای خود ایجاد نماید. در ۱۲ دسامبر سال ۱۹۲۵، مجلس دست نشاندۀش با تصویب لایحه‌ای احمد شاه را از پادشاهی خلع و رضا خان را به پادشاهی نشانند. در همان نشست سلطنت را از خانواده قاجار متترع و به خانواده پهلوی منتقل کردند.

پس از ایجاد پادشاهی، رضا شاه بتدریج از انگلیسی‌ها دوری جست، همانطوری که با روس‌ها عمل کرده بود. او بدین امر توجه نکرد که بین آن دو فرق بسیاری وجود داشته است. روس‌ها در ایران صاحب آنقدر منافعی که انگلیسی‌ها داشتند، نبودند. مانند: شرکت نفت جنوب، بانک شاهنشاهی انگلیس، امتیاز استخراج نفت در شمال ایران (اگرچه این امری نادرست بود)، امتیاز ساختن راه‌آهن و راه‌های شوشه (مجدداً امری نادرست)، دنباله قرارداد ۱۹۱۹ و بسیاری دیگر... از کارهای نخستین رضا شاه ایجاد بانک ملی ایران و کوتاه کردن دست بانک انگلیس در امور مالی بود. وی کوشش بسیار نمود که یک نیروی سوم بین المللی را برای موازنه با نیروهای روس و انگلیس وارد صحنه سیاسی ایران نماید تا بتواند موازنه‌ای بین دو دولت حریص و چپاولگر روس و انگلیس ایجاد کند. از آنجائی که در اروپا قدرتی موجود نبود، او به فکر آوردن آمریکائیان به ایران افتاد و کوشش فراوان در این باره نمود که موفق نگردید. در تمام این مدت، انگلیسی‌ها با خصومت بسیاری به کارهای او می‌نگریستند، ولی در آن زمان نمی‌توانستند که کاری انجام دهند و از آنجائی که رضا شاه منافع آنان را زیر پا می‌گذاشت ناخشنود و منتظر موقع مناسب برای انتقام بودند.

ادامه دارد

برای پشتیبانی از «میراث ایران»، همین حال برای اشتراک آن دست به کار شوید!

در یکی از دانشگاه‌های آمریکا مشاجره‌ای میان دو دانشجوی ایرانی و مصری درگرفته بود. ایرانی می‌گفت که ما دارای سه هزار سال تاریخ تمدن هستیم. مصری می‌گفت که ما دارای چهار هزار سال تاریخ تمدن هستیم و حتی در اهرام مصر سیم پیدا کرده‌ایم که نشان می‌دهد ما در چهار هزار سال قبل برای ارتباطات از سیم استفاده می‌کردیم. ایرانی پاسخ داد که «پس خبر نداری! ما در چهار هزار سال قبل بی‌سیم‌کاری می‌کردیم!» و هنوز خیابانی به نام «بی‌سیم» پهلوی داریم! از این مدرک بهتر؟! «

به راستی، گیرم پدر تو بود فاضل؛ از علم پدر تو را چه حاصل؟! امروز مصری در وادی شترچرانی می‌کند و با نفرت دینی وقت تلف می‌کند، در حالی که آمریکا، این کشور جوان و فاقد تمدن چند هزار ساله، در ماه قدم می‌زند.

اخیراً نشریه «راه زندگی» یادداشتی را از اینترنت نقل کرده بود که به طور خلاصه می‌گفت «درخت نخل درخت عجیبی است. چیزی شبیه به آدمی زاد است و بی‌جهت نیست که واحد شمارش آن هم چون آدمیان نفر است. نخل تنها درختی است که اگر سرش را قطع کنی می‌میرد. مهم نیست ریشه‌اش در خاک سالم باشد؛ نخل بدون سر می‌میرد.

این را اولین بار از دکتر کریم مجتهدی، استاد فلسفه دانشگاه تهران آموختم. پیرمرد همیشه می‌گفت که فرهنگ مثل درخت نخل است. مهم نیست ریشه‌ها هزاران سال در خاک تاریخ است. مهم این است که سرت هم سالم باشد، یعنی نمود فرهنگی امروز جامعه‌ات هم سالم باشد. اگر فرهنگ امروز جامعه‌ای بیمار باشد، آن فرهنگ می‌میرد ولو هزاران سال ریشه داشته باشد. وقتی از این گوشه دنیا به آن جامعه و مردمان نگاه می‌کنم به گمان سراین نخل را بریده‌اند.»

آری، این فرهنگ است که جوامع از جمله یهودیت را زنده نگه می‌دارد نه ادعاهای تو خالی. خبرنگاری ایرانی از محمد حسینی هیکل، مفسر

و روزنامه نگار نامدار مصری و سردبیر سابق روزنامه الأهرام می‌پرسد که «ما ایرانی‌ها نیز مانند شما مورد تجاوز اعراب قرار گرفتیم، ولی فرهنگ و زبان فارسی خود را حفظ کردیم. چه شد که زبان امروز شما عربی است؟ شما که عرب نیستید. فرهنگ اصیل شما چه شد؟» هیکل در جواب می‌گوید: «چون ما شاعری مانند فردوسی نداشتیم.»

آری نوابی مانند فردوسی و رضاشاه کبیر بودند که نتوانستند سرنوشت ملتی را دگرگون و فرهنگ آن را حفظ کنند. ولی افسوس که کوتاه‌بینان جنازه فردوسی را به دلیل تعریف او از گبرها (زرتشتی‌ها) به قبرستان مسلمانان راه ندادند و مقبره رضاشاه را نیز «به گناه خدمت به ایران» تخریب کردند. واقعاً تفویض توای چرخ گردون، تفویض مصرع من آنم که رستم بود

می‌خواهند ادعا کنند و بر علیه مروجین علوم روز، از جمله آمریکا، شعار بدهند. ببینیم هریک امروز در کجا ایستاده‌اند و آینده کدام تأمین است؟

برندگان مفت‌خرو سر بلند آنان‌اند که بدون تکیه بر «فضل پدر» و بدون سابقه تاریخی و ادعای معجزه و پیغمبری، ضمن هزاران اختراع دیگر، دستگاه‌های بسیار کوچکی ساخته‌اند که ضمن انجام صدها کار دیگر بی‌سیم (!) ما را قادر می‌کنند که با اشاره انگشت با سراسر دنیا تماس بگیریم، بگوییم، بشنویم و ببینیم. افسوس که خود نمک‌شناسان هم از این تسهیلات بی‌نظیر و خارق‌العاده علوم روز آمریکا استفاده می‌کنند و از فرط حسد، نمکدان می‌شکنند. حسد در خصوصت ورزی‌های سیاسی، اجتماعی، و از همه بدتر، دینی، نقش مخربی داشته و دارد، چون

## بیدار باشیم تا بهتر بخوابیم

نوالله گبای

آینده مکانی نیست که به سوی آن می‌رویم بلکه جایی است که خود ما آن را به وجود می‌آوریم.

سردرنگاشته‌ای از دانشگاه اکسفورد

«حسود هرگز نیاسود.»

واقعاً بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین دشمن هر فردی نزدیک‌ترین دوست حسود اوست. وای به وقتی که ذهن آلوده به تنفر دینی و فرقه‌ای نیز در میان باشد.

روده تنگ به یک نان تهی پرگردد  
نعمت روی زمین پرنکند دیده تنگ  
حسد آنقدر خطرناک است که یکی از اصول ده فرمان ۳۳۰۰ ساله تورات مقدس آن است که می‌گوید «حسد موزا!» حسود محبت را با نفرت جواب می‌دهد و مدعی افسار اسب است. حسود حتی به معلمین و تأمین‌کنندگان آذوقه، یعنی ولی نعمت خویش نیز خصومت می‌ورزد. گلستان سعدی از قول استادی که مورد دشمنی و حسد شاگرد خود قرار گرفته بود می‌گوید:

پهلوان از سخنان فردوسی است که دهان را شیرین می‌کند، یا ثروت و غرور بی‌جای امثال مشیرالسلطنه که گفته بود «گاومشیرالسلطنه، مشیرالسلطنه گاهاست!»

جان فدای نادره مردانی باد  
که کم‌وبیش نگشتند به هریش و کمی  
شرم‌شان باد ز سودای بزرگی آن قوم  
که جهانی بفروشد به بوی درمی  
تماشاگران یک مسابقه اسب  
دوانی با برنده شدن یکی از اسب‌ها  
متوجه می‌شوند که یکی از تماشاگران فوق‌العاده اظهار شادمانی و شعف می‌کند. از او سؤال می‌کنند که «آیا شما صاحب اسب برنده هستید؟» می‌گوید «خیر! افسار مال من است!» صاحبان افسار اسب‌های ایرانی، مصری، یونانی، چینی و غیره، هر چه

یا وفا خود نبود در عالم  
یا مگر کس در این زمانه نکرد  
کس نیاموخت علم تیر از من  
که مرا عاقبت نشانه نکرد  
مگر محمد عطا، تحصیل‌کرده آمریکا، به همراه ۱۸ نفر دانشجو (!) همراه با هواپیماهای بی‌نظیر بویینگ اختراع آمریکا، به دفتر صاحب خانه، یعنی ساختمان‌های ۱۰۲ - طبقه نیویورک، فقط به قدرت تنفر دینی توأم با حسد نکوبیدند و موجب قتل سه هزار نفر انسان بی‌گناه ندیده و نشناخته نشدند و مایه تغییر دردناک سیاست دنیا نگردیدند. و اما دیدیم که عمو سام، فارغ از حسادت‌ها و هرزه‌درایی‌های نمک‌شناسان، مانند خورشید، هنوز حتی به فرزندان آنها که در دانشگاه‌های او آموخته بودند و بر علیه او بی‌مهری کردند، گرمی و سلامتی و دانش و آسایش می‌بخشد.

وفای عهد و محبت را از درخت آموز  
که سایه از سر هیزم شکن هم بر نمی‌دارد  
از میکال انژ (۱۹۷۵-۱۹۶۴)

مشهورترین مجسمه‌ساز، تاریخ می‌پرسند که «چگونه تو با دارا بودن استعداد و هنرهای زیاد ولی بدون معلم بهترین مجسمه‌ساز دنیا شدی؟» می‌گوید «با یک بوسه مادر.» یقین بدانید محمد عطا و همه فکرهای او نیز با یک بوسه نفرت آورمادری نادان یا مروجین نفرت دینی تروریست شده‌اند و می‌شوند. در این میان، دنیا به گمان بیداری تدریجی ایشان، با آنها مدارا و محبت کرده و می‌کند، غافل از این که دوست داشتن کسی که لایق محبت نیست اصراف محبت است و همیشه بازنده مردم‌اند و مروجین نفرت در رفاه. به گفته «طوطی خانم آشپز» از اهالی کاشان، «دودش را آشپز می‌خورد و دنبه‌اش را عروس!»

صادق هدایت می‌گوید: «در حقیقت ما همه بشر بودیم تا اینکه نژاد ارتباط‌مان را برید، مذهب از یکدیگر جدای‌مان ساخت، سیاست بین‌مان دیوار کشید و ثروت از ما طبقه ساخت. امروز همه آزادی می‌خواهند بی‌آنکه بدانند اسارت چیست. اسارت به

میل‌های دورت نیست؛ به حصارهای دور تفکرت است.»

امروز در میدان‌های همه شهرهای دنیا، از جمله میدان التحریر قاهره و سایر کشورهای مشمول قیام «بهار عربی» و امثال آنها، مردم به حد فداي جان خود آزادی می‌طلبند. غافل از این که همه آزادی‌خواهان جهان ابتدا باید میل‌های نامرئی اسارت، یعنی میل‌های نفرت‌های دینی، قومی، فرقه‌ای و نژادی ارثی را از اذهان خود و نسل آینده خویش حذف کنند؛ چون آینده آن نیست که ما به سوی آن می‌رویم، بلکه آینده جایی است که خود ما آن را می‌سازیم.

یکی از سازندگان آینده، مدارس مذهبی دنیا هستند و از این رو، به جای جنگ، دولت‌ها باید آنها را وادار کنند تا از تعلیم و ترویج نفرت دست بردارند تا دنیا به آرزوهای زیبایش دست یابد. در غیر این صورت، تاروژی که آن کتاب‌ها و مدرسین آنها در دسترس باشند، چنان که دیده‌ایم، صرفاً وضع ناخوشایند حاضر از یک مرحله به مرحله‌ای دیگر می‌گذرد و تدریس موهومات به وسیله مروجینی که گویی با ماهی مرده ماهی زنده می‌گیرند، همچنان ادامه خواهد یافت. اینان کسانی هستند که با تعلیم گفته‌های بیپه‌وده، مردم ناگاه را مجدداً از چاله به چاه می‌اندازند و در لباس ترویج دین، با استفاده از آخرین لوازم فنی روز، به آلوده کردن ذهن جوانان، آن هم به شمار صدها برابر عناصر آشوب‌گری که معدوم شده‌اند، ادامه می‌دهند.

در این حال، دنیا توجه ندارد که باید بیدار بود تا خواب راحتی داشت. نتیجه بیداری، آموختن از گذشته و اجتناب از تکرار بدبختی‌هاست.

دنیا از قدرت مهیب نفرت‌های دینی و نژادی غافل است و به ریشه‌های مزمن تبعیض توجه ندارد. دنیا را نگاه کنید: مشکلاتی که ریشه در دین و ستیز دینی و نژادپرستی دارد تازگی ندارد. امیل زولا (۱۹۰۲-۱۸۴۰) در زمان خود چنان آزرده بوده که می‌گوید: «تازمانی که آوار آخرین عبادت‌گاه‌ها بر سرستیزگران

دینی و نژاد پرستان فرو نریزد، بشر روی آسایش و آرامش نخواهد دید.» همین چند روز پیش، هفدهم ماه ژوئن ۲۰۱۵، جوانی ۲۱ ساله، یک سفید پوست مرّفه مسیحی آمریکایی، به کلیسای قدیمی سیاه پوستان در شهر چارلستون از ایالت کارولینای جنوبی می‌رود، یک ساعت به موعظه کشیش کلیسا گوش می‌دهد، بعد با اسلحه ۹ نفر سیاه پوستان بی‌گناه از جمله کشیش را در حال عبادت می‌کشد، اتومبیل خود را در پارکینگ کلیسا به جامی‌گذار دو فرار می‌کند. بعد او را دستگیر می‌کنند. معلوم می‌شود به شدت از سیاه پوستان متنفرو نژاد پرست است و مانند همه نژاد پرستان، نابینا. آری نه تنها قاتل بلکه والدین و مربیان او را نیز باید محاکمه کرد.

خود فریبی کلید عقب ماندگی است. ما نخواهیم توانست مسیر بادها را تغییر بدهیم، ولی در حد خود می‌توانیم با دبان‌های قایق زندگی خود را با مسیر باد (تمدن روز) تطبیق بدهیم. ستمی که بشر امروز از دین و نژاد می‌کشد، مجازات ظلمی است که در گذشته در حق اقلیت‌های کنار خود روا داشته است. آری، آب در صورتی انعکاس مناظر زیبا را به ما نشان خواهد داد که پاک و آرام باشد

بشر در مورد دین رفتار خوب و شفاف نداشته است و از آن به عنوان ابزاری برای برتری جویی و تبعیض و ظلم نسبت به اقلیت در دسترس استفاده نموده؛ که بازده و انعکاس آن آشوب جهانی موجود است.

به یاد اوستا عباس معمار، فردی مورد اعتماد جامعه یهودیان تهران افتادم. شادروان دکتر حبیب لوی، تاریخ نویس، دندانپزشک و افسر ارتش، ساختن پنج خانه در منطقه ولنجک شمیران را به او واگذار می‌کند. بعد از اتمام ساختمان، معمار به دکتر می‌گوید که «من مشکلی دارم. سال‌ها است که برای یهودیان خانه ساخته‌ام و هرگز با ایشان مشکلی نداشته‌ام و همه حساب مرا پرداخته‌اند که خدا به ایشان برکت بدهد. ولی نمی‌دانم چرا وقتی می‌خواهم از غیر مسلمان پول بگیرم

معدّم!» دکتر می‌گوید «بنشین تا به تو بگویم چرا! آیا به یاد داری وقتی که بچه بودی و مادرت می‌خواست تو را تهدید کند می‌گفت، الآن می‌گویم یک جهود! - یا ارمنی، یا گبر، یا سیاه - بیاید تو را بخورد؟ یا اگر بد لباس یا کثیف بودی چه می‌گفت، یا در گفتگوهای خانواده‌ها و مدارس درباره پیروان سایر مذاهب در حضور تو چه می‌گفتند؟ آیا به یاد می‌آوری که خوار کردن پیروان سایر ادیان را عزیز کردن خود جلوه می‌دادند و آبادی خود را منوط به خرابی دیگران می‌دانستند؟

**دردا که دواي درد پنهانی ما افسوس که چاره پريشانی ما برعهده جمعی است که انگاشته‌اند آبادی خویش را به ویرانی ما**  
«اوستا عباس! تو تقصیر نداری؛ بلکه آن مروجین نادان نفرت بودند که خوار شمردن دیگران را موجب عزیز شدن خود می‌پنداشتند. مربیان تو و مدرسین کتاب‌های مروج نفرت مقصرند. آری، بزرگترین دشمن فرزندان، والدین و معلمین نادان ایشان‌اند. چون در سنین زیر ده سال است که خصوصیات محیط در کودک ریشه می‌گیرند، بدان حد که گفته‌اند: با شیر اندرون شد و با جان بدر رود.

«وظیفه تو امروز آن است که ذهن خود و فرزندان خود را از هر گونه تنفر پاک کنی، و بدان که بزرگ‌ترین دشمن تو و فرزندان خودت، یعنی باورهای فتنه‌انگیز خودت می‌باشد. تو وظیفه داری رفتار و گفتار غلط پدر و مادر و دوستان و مدرسین خودت را درباره فرزندان تکرار نکنی. چون انسان، انسان به دنیا نمی‌آید، بلکه با تعلیم خوب، انسان و با تعلیم بد، بدتر از حیوان می‌شود.»

به قول حافظ،

**مکن در این چمن سرزنش به خود رویی  
چنانکه پرورش می‌دهند، می‌روی**

امان از خود بزرگ بینی‌های بی‌جای بشر، که مهم‌ترین مورد آن «اشرف مخلوقات» خواندن بشر است. در حالی که «اشرف مخلوقات» فقط

شامل ایام کودکی بشر می‌گردد، چون زمانی که کودک رشد کرد، متأسفانه سه تا از موجبات خوشبختی ایام کودکی را از دست می‌دهد: شادمانی بی‌دلیل، دوست داشتن بی‌دریغ، کنجکاوی بی‌انتها.

دوستان: قضاوت، خاصه نوشتن از روی خشم، پسندیده نیست. گفتن و نوشتن مؤدبانه، فارغ از دروغ و تنفر، و به استناد منطق و استدلال است که می‌تواند جوامع را متحول و نویسنده را مفتخر کند. قلم‌هایی که برای سعادت جامعه می‌نویسند مفیدتر از لب‌هایی هستند که دعا می‌کنند.

**مرا سر نهان گر شود زیر سنگ  
از آن به که نامم برآید به ننگ**  
نباید ترس بی‌مورد و خودسانسوری ارثی ایام خفقان قلم، موجب نگفتن و چاپ نشدن حقایق گردند؛ و این خوانندگان امروز و فردا هستند که نکات را مورد قضاوت قرار خواهند داد، نه سردبیر و پس‌گرا یا محتاط مجله. متفاوت بودن محافظه کار با ارتدوکس و غیره بازده تفاوت برداشت‌هاست و نه از روی مخالفت یا موافقت با افراد. نگارنده معتقد است آگاهی صحیح از دین مهم‌تر از اعتقاد به دین است. صرف این که بپرسیم «حق با کدام است؟» کافی نیست، بلکه باید ببینیم مصلحت امروز کدام است. نگذاریم آیندگان، ما را «ساکنان پیله» بنامند. دین موجب خوشبختی نیست، بلکه نحوه بهره‌برداری از آن است که موجب خوشبختی یا بدبختی می‌گردد. انتقادات بجا، علاوه بر رشد استعدادها، کمبودها را نمایان می‌کند.

**چه حرفم برآید درست از قلم  
مرا از حرف خرده‌گیران چه غم**

... اینترنت به گونه‌ای پیش می‌رود که در آینده نزدیک، «بی‌سواد» به کسانی اطلاق خواهد شد که از به کار بردن مجموعه اینترنت عاجز باشند. خوشبختانه جوانان خانواده‌های مهاجرین ایرانی - این قوم گریخته از گذشته، به عنوان آخرین نسل

پادشاهان، همانند ایلی در حال کوچ، گروهی پیاده و جمعی سوار رولزرویس، این نخستین نسل مقیم «سرزمین فرصت‌ها» - چنان در زمینه اینترنت و سایر رشته‌های علم درخشیده‌اند که در این دیار سابقه نداشته است. اینان درک کرده‌اند که پیروزی یعنی توانایی رفتن از شکستی به شکست دیگر بدون از دست دادن امید. فرزندان این نسل آینده‌ساز ایران و جامعه ایرانی خواهند بود. این نسلی است که با یک جهش گویی چند صد ساله و هرچند ناخواسته، سانسور و تبعیض را با آزادی بیان تعویض کرده، برای نسل آینده خود فرصت کسب علم و فراهم آوردن زندگی بهتر را فراهم نموده، و همچنان می‌کوشد تا ضمن حفظ رسوم خوب خود، دیزی را با سوشی، رقص باباکرم را با تانگو، بچلر پارتنی را با حناپندان، و خزینه را با جاکوزی تطبیق دهد. این نسل می‌کوشد که از بی‌قانونی به قانون‌مندی بپیوندد، چون محیط به او آموخته که حتی

با یک خطای رانندگی، ممکن است عموسام با او مانند یک قاتل رفتار کند! اما افسوس که امروز دیروز نیست و فردا هم امروز نخواهد بود. عنقریب است که از ما اثری باقی نیست شیشه بشکسته و می‌ریخته و ساقی نیست

در پایان، شاعر می‌گوید،  
سعدی‌احب وطن گرچه حدیثی است قدیم  
نتوان مُرد به خواری که من اینجا زادم

خوشا روزی که بشر درک کند که دنیا محدود به یک شهر، مملکت، قاره یا نژاد نیست، بلکه ما همه فرزندان این آب و خاک، فرزندان این سیاره‌ایم؛ و هیچ باوری منحصر به باور من و تو نیست و هر دگراندیشی دشمن نمی‌باشد، بلکه زیبایی این گلستان به دلیل رنگارنگی گل‌های آن است.

به قول عماد خراسانی،  
این همه جنگ و جدل حاصل کوه نظری است  
گر نظر پاک کنی کعبه و میخانه یکی است

# داوری و باور در آئین زرتشت بر پایه خردمندی است

آبتین ساسانفر

در گاتاها بند ۲ هات ۲۸ زرتشت به دو دنیا اشاره می‌کند. یکی جهان مادی (آسَوتَنَت)، استخوانی، آن دیگر جهان غیرمادی (مَنَه، منش، اندیشه). این دو جهان هر دو با زندگی و وجود انسان مربوط است. منظور از جهان غیرمادی دنیای آخرت و پس از مرگ نیست. پدیده‌های جهان مادی را می‌توان دید و لمس کرد، مانند آنچه در پیرامون ما موجود است. از آب و خاک و گیاهان و آنچه خارج از وجود ما و عوامل بیرونی هستند.

جهان غیرمادی یا جهان مینوی مربوط به اندیشه، ذهن، احساس و عوامل درونی وجود انسانی است. آنچه مربوط به جهان مادی و مربوط به عوامل بیرون از انسان است برای تمام افراد بشر به نحو یکسان قابل شناخت و بررسی است، ولی آنچه مربوط به اندیشه، ذهن و احساس آدمی است و در درون او جا دارد برای هیچکس قابل بررسی و شناسایی نیست مگر آن که خود او آنچه می‌اندیشد و مربوط به احساس درونی اوست بازگو کند. که پذیرش آن هم از سوی دیگران ممکن است مورد تردید قرار گیرد. در گاتاها مستقیماً به جهان پس از مرگ اشاره نمی‌شود، ولی در ادبیات پهلوی و سنت‌هایی که در کنار آئین زرتشت ساخته و روایت کرده‌اند مطالب مفصلی درباره جهان دیگر، بهشت و جهنم و وعده‌های پاداش و کیفر وجود دارد که همگی مبتنی بر روایت‌های واهی و تصورات موهوم است، مانند آنچه در کتاب ارداویراف نامه درباره معراج رفتن به عالم دیگر و وسیله ارداویراف در عالم مستی درباره اهریمن و اهورامزدا و آفرینش یاد شده روایاتی واهی و بی‌معنی است. آنچه در جهان مینوی و غیرمادی می‌گذرد مربوط به اندیشه، عشق، نفرت، احساسات و تمایلات شخص است که نزد هرکس با دیگری تفاوت دارد. هرکس با توجه به درک، فهم و اندیشه خود متعلق به جهان خویش است. آنچه در ردیف واقعیت‌های مادی و خارج از ذهن وجود دارد، غالباً با بی‌طرفی و دور از جهت‌گیری بررسی می‌شود و بیشتر جنبه علمی دارد که برای همگان یکسان قابل پذیرش است.

اشاره به دو جهان مادی و مینوی می‌تواند پاسخ‌گوی مسایل گوناگون باشد، درباره «جبر و اختیار» انسان از لحاظ جسم خویش که پدیده‌ای مادی است به جهان مادی تعلق دارد و تابع همان قوانین جبری و مادی در طبیعت است ولی از لحاظ روانی، ذهن، اندیشه و احساس به جهان مینوی و غیرمادی وابسته است که دارای آزادی و اختیار است و تابع قوانین جبری طبیعت نیست.

این تقسیم‌بندی که جنبه واقعی و تجربی دارد و با مبانی علمی هماهنگ است برگرفته از اندیشه‌های گاتایی است که حداقل به بیش از هزار و هفتصد سال پیش از تولد مسیح برمی‌گردد. شکوفایی فلسفه در یونان از زمان هخامنشی آغاز می‌شود. فیلسوفان یونان از ایران و آئین زرتشت که آن را آئین مغان می‌گفتند آگاه بودند. بیشتر آنها و تمام دین‌های ابراهیمی بدون استثنا از گاتاها و به ویژه آئین مزدیسنا که نمونه کامل آن مربوط به زمان ساسانیان است تأثیر پذیرفته‌اند. ثنویت و دوگانه‌گرایی اخلاقی یعنی داوری درباره خوبی و بدی از دیدگاه آئین زرتشت امری ذهنی و همراه با اندیشه و احساس انسان است و خارج از ذهن انسان و در عالم طبیعت وجود ندارد. بدیهی است هرگاه از گزینش خوبی و بدی گفتگو می‌شود و گزینش خوبی‌ها سفارش شود، نقش انسان نمایان‌تر خواهد بود. چون آن‌کس که گزینش می‌کند آفریننده است و اگر خیر و خوبی را برگزیند، آفریننده خیر و خوشی است؛ اگر شر و بدی را انتخاب کند، آفریننده پلیدی‌ها و تبهکاری است.

وجود دو واقعیت متضاد یعنی خوبی و پستی در برابر شر و پلیدی، وابسته به اراده و اندیشه انسان و جهان مینوی است. اگر دو یا چند چیز مختلف وجود نداشته باشند، گزینش معنی پیدا نمی‌کند و مسئولیت آن‌کس که خوبی آفریده یا ایجاد شر و

در ادبیات سنتی ایران به دو گونه خرد اشاره می‌شود. اسن خرتو ASN XRATU و گئوشا خرتو GEUSA XRATU. اسن خرتو، خرد فطری که با زایش نوزاد همراه است، خردی است که در طبیعت انسان و در هر موجود انسانی یافت می‌شود. گئوشا خرتو یا خرد اکتسابی از راه گوش و تجربه به دست می‌آید. خرد که نیروی تمیز و شناخت واقعیت است دارای مراتب و درجاتی است که بهره‌مندی هرکس از آن بستگی به محیط خانوادگی و اجتماعی و آموزش و پرورش دارد، نطفه و هسته آن در هرکس وجود دارد، می‌تواند رشد کند و به مراحل بالاتر برسد.

از خرد تعریف‌های گوناگون به دست داده‌اند که مفهوم مشترک آنها چنین است که خرد توانایی شناخت و دریافت حقیقت و خوبی از بدی است، قدرت سنجیدن، حساب کردن، اندازه گرفتن و داوری نسبت به آنچه بهتر از دیگری است. این توانایی سنجش و داوری میان خوب و بد مشترک میان همه انسان‌هاست. یک کار و اندیشه معقول مورد پذیرش همگان است. این قدرت انسان برای شکل دادن به تصورات و انتزاعی او را از سایر جانوران جدا می‌سازد. تعریف هگل آن است که «خرد ذات و بن‌پایه‌ای است که طبیعتاً در انسان وجود دارد و به وسیله آن هر حقیقتی وجود و هستی خود را به اثبات می‌رساند.» انسان تنها موجودی در تمام آفرینش و کائنات می‌باشد که از این توانایی یعنی خرد بهره‌مند است. آئین زرتشت تنها آئینی است که بر مکتب خردگرایی قرار دارد. آئینی است که دارای فلسفه و منطق عقلانی است. هیچ دستور و آموزشی که خردپذیر نباشد در گاتاها، کتاب مقدس زرتشتیان وجود ندارد. اوستا کتاب مقدس زرتشتیان دارای دو بخش است. گاتاها که آن را اوستای کهن می‌نامند از خود زرتشت و به زبان شعر است و آموزش‌های اخلاقی و فلسفی او را دربر می‌گیرد. سایر بخش‌های اوستا که آن را اوستای نوین می‌خوانند افزوده‌ها و ضمیمه‌هایی است که با زرتشت و آئین او هیچ ارتباطی ندارد و در زمان شاپور دوم (۳۱۰-۳۷۹) گردآوری شده و به نام اوستا به آئین زرتشت نسبت داده‌اند. اوستای زمان ساسانیان دارای پنج بخش است. ۱. یسنا دارای هفتاد و دو هات یا فصل، نیایش‌های مذهبی است، و پاره‌ای از آنها با گاتاها شباهت دارد و از آن اقتباس شده ولی بیشتر آنها درباره نیایش ایزدان برای پذیرش نذر و نیاز مواد غیرمایع مانند گوشت و نان و میوه یا مواد مایع و آشامیدنی است. در یسنا ایزدهوم، آن نوشابه زردرنگ سکرآور در هات‌های (۹-۱۱) و ایزدبانوی آب (آردویسور آناهیتا) در هات‌های (۶۳-۶۹) و سایر سنت‌های باستان پیش از زرتشت ستوده شده‌اند که با آموزش‌های زرتشت در گاتاها مخالف است.

۲. ویسَپَر در ستایش رودان و سرآمدان آفریده‌های سودمند است. ۳. یَشت‌ها در بردارنده بیست و یک نیایش درباره ایزدان، خورشید، میترا، ماه، باد یا جو و غیر آن، قصیده‌هایی زیبا در یزدگرد داشت راستی، دلاوری و پیمانداری است که در زمان‌های مختلف سروده شده، دارای ارزش تاریخی و ادبی بسیار است ولی از زرتشت نیست. ۴. وَندیداد (وی دَنودات)، قانون ضد دیو در بیست و دو فرگرد یا فصل است. فرگرد یکم و دوم درباره جایگاه جغرافیایی و تاریخی ایران و بیچ و سرزمین‌های مزدا آفریده است. وندیداد مربوط به سنت‌های باستانی پیش از زرتشت و مربوط به زمان مادها و پیش از آنهاست، که آن را بخشی از اوستای نوین و به آئین زردشت نسبت داده‌اند.

۵. خرده اوستا، یعنی اوستای کوچک در زمان ساسانیان به کوشش آذریاب مهراسپندان تنظیم شده، دربردارنده نیایش‌های روزانه‌ای است و بیشتر زرتشتیان که از ادبیات دینی و محتویات اوستا آگاهی ندارند آن را تنها کتاب دینی می‌دانند.

فساد کرده نیز معنا و مفهومی نخواهد داشت. در آئین زرتشت ثنویت و دوگانه گرایی خارج از وجود انسان موجود نیست. آفرینش هستی یک امر معقول و حساب شده از سوی یک مرکز واحد و فراگیر است که زرتشت آن را به اهورامزدا نسبت می دهد. اهورا یعنی مالک، دارنده یا خداوند و مزدا یعنی دانا و خردمند (مزدا از ریشه MEDHA زبان ودایی یعنی خرد). آفرینش به یک نیروی بزرگ و شگرف که هماهنگ با خرد و دانایی است یعنی آفریدگار منسوب است که نمی توان آن را دید و شناخت و لمس کرد. در گاتاها هر کجا به مزدا یا اهورامزدا اشاره می شود، منظور نیروی خردمندی و عقل کل است که کائنات را به گردش درآورده. برای آشنایی بیشتر با گاتاها و وابستگی آن به مکتب خردگرایی، بندهای مربوط به آن یادآور می شوند.

**گاتاها، سرود چهارم، بند نهم، یسنا هات سی و یکم:**

«از آن توست آرمئیتی، از آن توست گوهر مینوی خرد که آفریدگار جهان است. ای اهورا آن گاه که راه به جهانیان نشان می دهی، هر کس آزاد است از راهی برو که راهنمایی در آن باشد یا راهنمایی نباشد.»

**گاتاها، سرود سوم بند یکم، یسنا هات سی ام:**

«اکنون سخن می گویم برای خواستاران و دانایان درباره اندیشه هایی که بر پایه خرد نهاده شده، با ستایش اهورا و نیایش خردمندان برای وهمن و آشا که با روشن شدن حقیقت و دیدنی ها خرسندی فراهم شود.»

**گاتاها، سرود چهارم بند هفتم، یسنا هات سی و یکم:**

«چگونه روزگار و روزهای زندگی می توانند با شادی و آسایش بیامیزند و همراه شوند. هم اوست که با خرد خویش آفریدگار نظام هستی و پاسدار اندیشه نیک است. ای اهورا، آن گوهر مینوی اندیشه افزاینده و بالنده باش که تاکنون همان هستی.»

**گاتاها، سرود دهم بند ششم، یسنا هات چهل و پنجم:**

«اکنون سخن می گویم از بزرگترین نیرو در همه هستی (اهورامزدا). او را در پرتو اشا ستایش می کنم که نیک خواه هستی یافتگان (آدمیان) است. باشد که اهورامزدا با گوهر پاکش بشنود (آزوی مرا)، او که در پرتو بزرگی و شکوهش با وهمن (اندیشه نیک) رابزنی کردم تا آن بهترین ها را با خرد خویش به من بپاموزد.»

**گاتاها، سرود سیزدهم بند دهم، یسنا ۴۸:**

«ای مزدا! چه زمان مردان باورمند فرا می رسند؟ چه زنان آن نوبابه زرد رنگ زهر آگین را نابود می کنند که با آن کرپن های بدآموز و فرمانروایان بدکردار کشورها با کژاندیشی و خرد پلید خود مردم را فریب می دهند.»

**گاتاها، سرود هفدهم، بند سوم، یسنا هات ۵۳:**

«توپور چیستا سپنتمان از تبار هیچت آسپان! ای جوان ترین دختر زرتشت، درباره او که پای بند اندیشه نیک است و همبستگی با راستی و خردمندی را به تو ارزانی می دارد با خرد خود رابزنی کن و سودمندترین کاری که بر پایه پارسایی استوار است در پیش گیر.»

**گاتاها، سرود سیزدهم، بند سوم، یسنا هات ۴۸:**

«آری این آموزش ها، برای آن کس که بپذیرد بهترین است. آنچه را که اهورای بخشنده در پرتو اشا آموزش می دهد، آن مرد دانا ی پاک سرشت، با آموزش های ژرف در پرتو خرد و اندیشه نیک این مزدا کسی همانند تو خواهد شد.»

**گاتاها، سرود هشتم بند ششم، یسنا هات ۴۳:**

ای مزدا! در این دوران زندگی، تو با گوهر پاک مینوی و با نیرو و اندیشه خود، کارهای جهان را بررسی می کنی و بر آنها چشم می نهی که چگونه پیش می روند، آرمئتی نماد پارسایی. داوری های تو را برای آنها آگهی می کند و هیچکس نمی تواند خرد تو را فریب دهد.

**گاتاها، سرود یازدهم بند هیجدهم، یسنا هات ۴۶:**

«کسی که به من یاری دهد، برای او بهترین چیزها را که در توان من باشد در پرتو وهمن به او نوید می دهیم و آن کس که دشمنی کند و ما را آزار رساند به او آزار

می رسانیم. ای مزدا با پیروی از اشا اراده شما را برآورده می کنیم. این چنین است اندیشه و داوری من بر پایه خرد.»

**گاتاها، سرود چهارم، بند ششم، یسنا هات ۴۹:**

«از شما درخواست می کنم، ای مزدا و ای اشا، روشی که با خرد شما هماهنگ است آشکار کنید تا با شناخت درست آن، دین و آئینی را که از آن کسی چون شماست، به همان گونه آن را ای اهورا به گوش برسانم و به همه آموزش دهم.»

**گاتاها، سرود پانزدهم، بند ششم، یسنا هات ۵۰:**

سراینده گاتاها (زرتشت) که با اشا یار و همکار است با بزرگداشت او (اشا) ندا سر می دهد «باشد که آفریننده خرد زبان مرا که ارا به ران (و ابزار کار) من است برای راهنمایی مردم آموزش دهد.»

**گاتاها، سرود پنجم، بند چهارم، یسنا هات ۳۲:**

«چنانکه شما دیوان پلیدترین کارها را فرمان می دهید، تا آنچه دیوبیسند است گسترش و افزایش یابد و مردم از نیک اندیشی و خرد روی گردان شده، از راستی و دادگری دوری جویند و گمراه شوند.»

**گاتاها، سرود سیزدهم، بند چهارم، یسنا هات ۴۸:**

«ای مزدا آن کس که اندیشه اش را در راه بهتری بدتر به کار می برد، منش درونی، کردار و گفتارش، گرایش ها، آرزوها و گزینش هایش نیز همان را دنبال می کنند. نزد خرد و داوری تو سرانجام آنها جدا گانه خواهد بود.»

**گاتاها، سرود دهم، بند دوم، هات ۴۵:**

«اکنون سخن می گویم درباره دو گوهر غیر مادی نخستین که بنیاد زندگی است، یکی از آن دو که پاک ترین است، به آن که پلید (و تهی کار) است چنین می گوید «نه اندیشه های ما، نه آموزش های ما، نه خرد ما، نه گزینش های ما، نه گفته های ما، نه کردار ما، نه آئین ما و نه روان های ما با یکدیگر سازگاری ندارند.»

**گاتاها، سرود یازدهم، بند سوم، یسنا هات ۴۶:**

«ای مزدا چه زمانی سپیده دم درخشان روزها برای پشتیبانی اشا به جهان زندگی خواهند تابید، تا با آموزش های پراح و خردمندان سوشبانت ها مردم به پا خیزند و وهمن به یاری آنها آید، ای اهورامزدا من برای رسیدن به آن آموزش ها تو را برمی گزینم.»

**گاتاها، سرود چهارم، بند یازدهم، یسنا هات ۳۱:**

«از آنجا که در آغاز ای مزدا، جهان و سرنوشت ما را با اندیشه و خرد خود آفریدی و آن گاه به تن ما جان بخشیدی، ما نیز آرزو مندیم که کردارمان، گفتارمان و گزینش هایمان با اندیشه و خرد تو هماهنگ شود.»

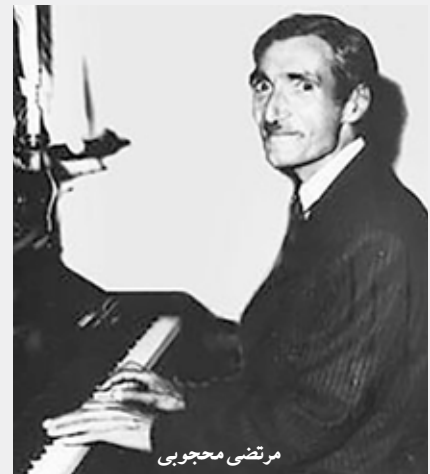
**گاتاها، سرود پنجم، بند چهاردهم، یسنا، هات ۳۲:**

«گرمه و کوی ها پیوسته خرد و اعتبار خود را در قید و بند این بدترین جایگاه دروغ می نهند به هنگامی که می پذیرند به پیرو دروغ در قربانی کردن گاوها به کاربردن عبارت گاو کشتن «کائوش جئ دیائی» و آئین به کاربردن هوم و بر آتش ریختن آن یاری دهند.»

**گاتاها، سرود پنجم، بند نهم، یسنا هات ۳۲:**

«آموزگارید، پیام راستین را درگون می کند با گفتارش شیوه درست و بر پایه خردگرایی را تباه می سازد و نیروی گرانبهای نیک اندیشی را از آدمی دور می کند. بدین وسیله با گفتارم که سرچشمه اخلاقی و مینوی دارد، ای مزدا و ای اشا از رفتار آموزگار به دادخواهی می کنم.»

در گاتاها بیش از هیجده بار از خرد و خردمندی با واژه «خرتو XRATU یاد شده و واژه وهمن به مفهوم خرد کل نیز ده ها بار برای آموزش منش و کردار درست انسانی به کار رفته. اصول آئین زرتشت برای آموزش و رشد افراد و جامعه از راه گفتگو بر پایه خرد و منطق است. برای برقراری صلح و آرامش با دو عامل فقر مادی و روحی مبارزه می کند و آموزش می دهد که یک زرتشتی در حد امکانش به بی نیازی و دانایی مردم کمک کند.



مرتضی محجوبی

## ترانه «کاروان» و انگیزه آفرینش آن

مرتضی حسینی دهکردی

می نمود و تنوع دلپذیری که در نواخته های او بود هرگز تکرار نمی شد.

مرتضی از کودکی شیفته موسیقی بود و در نوازندگی پیانو، استعدادی شگفت آور داشت. در ده سالگی ساز او کاملاً شنیدنی بود و در کنسرت «عارف قزوینی» آوازهای او را با ساز خود همراهی می کرد. کسانی که به زندگی و روحیات عارف و سخت گیری و مشکل پسندی وی آشنا بودند، بخوبی می دانستند که پذیرفتن این کودک خردسال به عنوان هم نواز، تا چه حد واجد اهمیت است. مرتضی در ۱۲ سالگی سرآمد نوازندگان پیانو در آن زمان به شمار می آمد و به همراه اساتید نامداری چون: درویش خان، طاهرزاده و حسین اسماعیل زاده کنسرت می داد و با آوازخوان های مشهوری چون قمرالملوک وزیری، ملوک ضرابی، تاج اصفهانی، ادیب خوانساری و غلامحسین بنان همراهی و همکاری داشت.

بدرستی او پدیده های یگانه در موسیقی معاصر ایران محسوب می شد و سبک دل آویزی را در پیانو بنیاد نهاد. دریا که با مرگ استاد، شیوه هنرمندانه او در دست تطاول گر زمان به محاق فراموشی رفت و جز بانو فخری ملک پور و ۳-۲ تن دیگر، شاگرد شناخته شده ای از وی باقی نماند. به خصوص که این چند نفر نیز رسماً وارد فعالیت های حرفه ای موسیقی نشدند و به طور جدی و مستمر به این هنر نپرداختند.

استاد محجوبی علاوه بر نوازندگی پیانو، از برجسته ترین آهنگ سازان به شمار می آمد و آثار باقی مانده از وی عموماً به ماندگاری رسیده است. او خالق ۱۵۰ اثر آهنگین مانند پیش درآمد، چهارمضرب، تصنیف و رنگ است که همه آنها از نظر ملودی و تکنیک های آهنگ سازی از لطافت و تناسب بسیار برخوردارند. از آن جمله ۲۲ آهنگ با کلام (تصنیف) دارد که اغلب با صدای جادویی بنان اجرا شده و از موسیقی های والای ایران محسوب می شوند. آهنگ «کاروان» در گام دشتی از آثار مشهور و موفق محجوبی است و استاد آن را به یاد برادر هنرمند و از دست رفته خود، رضا محجوبی مشهور به «رضا دیوانه» سرود که با شعر لطیفی از رهی معیری و وسیله

از زیباترین و دل انگیزترین آثار آهنگینی که در یکصد سال اخیر در عرصه موسیقی ایران درخشید و دل ها و جان های دوستداران موسیقی اصیل را تسخیر کرد، آهنگی است به نام «کاروان» در مایه دشتی از استاد «مرتضی محجوبی»، همراه با کلام لطیف و جذاب و شورانگیز «رهی معیری» و تنظیم «جواد معروفی» که با صدای جادویی غلامحسین بنان در برنامه های شماره ۲۱۷ ب و ۲۲۰ گل های رنگارنگ اجرا شد و به جاودانگی پیوست.

برنامه موسیقی گل ها، که به همت «داود پیرنیا» در سال ۱۳۳۴ خورشیدی در رادیو تهران بنیان گرفت و در حدود ۲۲ سال ادامه یافت، تجلی گاه هنر بسیاری از نواغ و اساتید موسیقی و ترانه سرائی و آواز بود و از آن جمله است مثلث هنری مرتضی محجوبی، رهی معیری و غلامحسین بنان که بسیاری از آثار جوادان خود مانند: «من از روز ازل»، «دارم غم جانکاهی»، «نوی نی»، «من بیدل ساقی» و «کاروان» را در این برنامه اجرا کردند.

هر یک از این تصنیف ها سرگذشتی دارند و انگیزه های گوناگون موجب خلق آنها شده است که اطلاع از این انگیزه ها موجب خلق آنها شده است که موسیقی با دید وسیع تری به آنها توجه کرده و با فهم و درکی عمیق تر آنها را مورد ارزیابی قرار دهند.

استاد مرتضی محجوبی خالق آهنگ کاروان از جان های شیفته ای بود که در پرتو نبوغ هنری، به ساز پیانو هویتی ایرانی بخشید و با این ساز اروپائی، ظریف ترین و لطیف ترین احساسات و عواطف سودائی مردم ایران را بیان داشت.

به باور «پرویز یا حقی» که از اسطوره های هنر معاصر ایران است، آنچه ساز محجوبی را از دیگر هنرمندان متمایز می کرد، اکسیر شگفت آوری بود که خلأ قیامت نام داشت و هر بار که استاد ساز می نواخت، آن را با حال و هوایی تازه و عطر و رنگی متفاوت ارائه

بنان در برنامه گل ها اجرا شد و به علت ویژگی های ممتازی که داشت، به ماندگاری رسید و بعد از گذشت چند دهه، هنوز لطافت و تازگی و تأثیر خود را حفظ کرده است.

رضا محجوبی از ویلونیست های مشهور و چیره دست بود. او با شوریدگی غیر قابل تصور نوازندگی می کرد و در ساختن چهارمضرب های لطیف و تأثیرگذار، مهارت های ویژه داشت. متأسفانه وی در جوانی به جنون گرفتار آمد و موسیقی ایران یکی از خوش ذوق ترین هنرمندان را از دست داد. از وی چند چهارمضرب فوق العاده زیبا باقی مانده که از جمله آنها چهارمضرب دشتی او در ابتدای برنامه گل های شماره ۲۱۷ ب اجرا شد و از بهترین آثار موسیقی معاصر محسوب می شود. آهنگ کاروان را مرتضی محجوبی به یاد این برادر از دست رفته ساخت.

### شعر کاروان:

شعر بسیار دلنشین و خاطره انگیزی که بر روی آهنگ محجوبی سروده شد، اثری است از «رهی معیری» شاعر و ادیب و ترانه سرای نامدار معاصر که در سرودن ترانه استاد مسلم بود و از پیش کسوتان این هنر به شمار می آمد. شعر کاروان اوج هنر شاعرانه رهی است و عامل مهمی که کلام وی را در این حد از لطافت و شورانگیزی رسانده است، عشق سوزانی است که رهی در جوانی تجربه کرد و به گفته سعدی:

گویند رنگ سرخ تو سعدی چه زرد کرد؟

اکسیر عشق در مسم افتاد و زر شدم رهی در جوانی، شیفته و شیدای زن خوب روئی شد. وی مریم فیروز دختر فرمانفرما از شاهزادگان قاجار بود. همین عشق سوزان بود که به اشعار و ترانه های رهی، لطافت و زیبایی و جذابیت می بخشید و رهی به عنوان یکی از بهترین شعرها و ترانه سریان ایران به شهرت رسید.

به نوشته دکتر قاسم غنی ادیب و نویسنده نامدار و سیاست مدار برجسته دوران پهلوی و پزشک خانواده فرمانفرما، مریم در آن وقت (در سال ۱۳۲۲) دختری ۲۹ ساله، زیبا، فتان، دل فریب و انصاف آنکه در حسن و دلبری آیتی بود. علاوه بر طراوت جوانی و خوش صورتی و موزونیت اندام، باهوش و زرنگ و مطلع و پرجان بود. سواد مدرسه ای خوب داشت، فرانسه خوب می دانست و اطلاعات عمومی وسیعی داشت. از هر دری حرف می زد، می پرسید، می فهمید. آئیت داشت، ندیمه بود، رفیق بود، آزادمنش بود، کتاب می خواند و ادب معاشرت را با کوچک ترین دقایق مواظب بود. ... شبی در یک مجلس مهمانی مریم با جوانی سی ساله، خوش اندام، جذاب، شاعر، عاشق پیشه، تصنیف ساز، غزل سرا، موسیقی دان با دودانگ صدای

## کاروان

آهنگ از: مرتضی محجوبی، شعر ترانه از رهی معیری، خواننده غلام حسین بنان، تنظیم از جواد معروفی، مایه دشتی

همه شب نالم چون نی، که غمی دارم  
دل و جان بردی، اما نشدی یارم  
با ما بودی، بی ما رفتی.  
چون بوی گل به کجا رفتی؟  
تنها ماندم، تنها رفتی  
چون کاروان رود... فغانم از زمین  
بر آسمان رود

دور از یارم، خون می بارم  
فتادم از پا به ناتوانی  
اسیر عشقم، چنان که دانی  
رهائی از غم نمی توانم  
تو چاره ای کن که می توانی  
گر ز دل برآرم آهی  
آتش از دلم خیزد  
چون ستاره از مژگانم  
اشک آتشین ریزد.  
چون کاروان رود  
فغانم از زمین  
بر آسمان رود

دور از یارم خون می بارم  
نه حریفی تا با او غم دل گویم  
نه امیدی در خاطر که توراجویم  
ای شادی جان، سروروان،  
کز بر ما رفتی،  
از محفل ما، چون دل ما  
سوی کجا رفتی؟؟  
تنها ماندم، تنها رفتی  
چون بوی گل به کجا رفتی؟؟  
به کجائی غمگسار من  
فغان زار من بشنو باز  
از صبا حکایتی از روزگار من بشنو  
باز. باز آسوی رهی  
چون روشنی از دیده ما رفتی  
با قافله باد صبا رفتی  
تنها ماندم، تنها رفتی



ستم دیدگان می کرد. اقدامات انسان دوستانه اش طیف وسیعی از کارهای خیر را در برمی گرفت. کارهایی که همواره شکستی دیگران را برمی انگیزخت و دکتر قاسم غنی شمه ای از آنها را در کتب خاطرات خود منعکس کرده است.

در محافل چپ ایران از مریم به عنوان زنی مترقی و آزادی خواه یاد می شد و برای او حرمت بسیار قائل بودند. تلاش های انسانی و چپ روانه او به حدی چشم گیر بود که یکی از روزنامه های فرانسه، تصویر او را با لباس چرمی و پرچم سرخ به چاپ رساند و در یکی از روزنامه های داخلی ایران زیر عکس زیبایی از وی، این بیت نوشته شده بود:

مریما جز تو که افراشته ای پرچم سرخ  
نیست در عالم ایجاد یکی مریم سرخ  
در همان ایام مریم تصمیم می گیرد که در باغ موروثی خود در شمیران خانه ای بنا کند و به دنبال آرزیتکتی می گشت که وی را در تهیه نقشه و نظارت در احداث بنا یاری دهد. برادرش، نورالدین کیانوری را که تحصیلات خود را در رشته معماری در حد دکترا از آلمان گرفته بود به وی معرفی کرد. کیانوری دارای افکار چپ و از سران حزب توده ایران بود. این آشنائی فرصت مناسبی برای مریم فراهم کرد تا در فعالیت های سیاسی و اجتماعی، به خصوص انتشار نشریه ای برای زنان ایران، نقش بنیادین تری ایفا کند.

بدین ترتیب بود که مریم علیرغم عشقی که به رهی معیری داشت، به زندگی کیانوری وارد شد و بعد هم با او ازدواج کرد و پای در راهی گذاشت که در همه عمر جز سختی و دربدری و آوارگی و زندان و شکنجه بهره ای نبرد. ... در رژیم گذشته به علت غیرقانونی شدن حزب توده و فرار سران آن به خارج از کشور، مریم به اجبار به غربت گریخت و سال های بسیار در آوارگی و تبعید به سربرد و تلخی های حیات و دربدری را با



رهی و برادرزاده اش کلرخ  
که تا آخرین دم حیات مونس «عمو» بود

گرم و پر شور به نام «رهی معیری» آشنا گشت که بزودی به عشقی سوزان و فراموش نشدنی منتهی گشت و آن دو به هم دل بستند. ... بسیاری از شورانگیزترین و دلپسندترین اشعار عاشقانه رهی بازتاب روزهای شیرین و ساعات دلپذیری است که او با معشوق ابدی خود به سربرد. از جمله این اشعار قطعه ای است به نام «مریم» که از نظر شکل و مضمون و مفهوم و بیان و به کارگیری کلمات زیبا و تعبیر افسونگر و تشبیهات ممتاز، یادآور آثار جاودانه نظامی گنجوی است:

«گل مریم»

عروس چمن مریم تابناک  
گرو برده از نوعروسان خاک  
به رخ نور محض و به تن سیم ناب  
به پاکی چواشگ و به صافی چو آب  
به روشن دلی قطره شبنم است  
به پاکیزگی دامن مریم است  
...

چو در خاک تیره شود منزل  
بود داغ آن سیم تن بر دلم  
بهاران چو گل بر چمن در زند  
گل مریم از خاک من سرزند

در سال های بعد از شهریور ۱۳۲۰ به سبب برقراری نسبی آزادی های سیاسی و اجتماعی در ایران، مریم به افکار چپ گرایش یافت و با آنکه به خانواده ای بسیار ثروتمند و فتودال و آریستوکرات منسوب بود و پدرش سال ها در سمت نخست وزیری و وزارت و حکومت در ایالات مختلف ایران به کار اشتغال داشت، معهذاً مریم گرایش شگفت آوری به بهبود زندگی بینوایان و فرودستان جامعه، به خصوص زنان از خود نشان می داد و لحظه ای از فکر طبقات رنج دیده اجتماع غافل نمی شد و اکثر اوقات خود را وقف کمک به نیازمندان و

غزلی از هوشنگ ابتهاج، «سایه»

## بگردید...

بگردید، بگردید، در این خانه بگردید  
در این خانه غریبید، غریبانه بگردید

یکی مرغ چمن بود که جفت دل من بود  
جهان لانه‌ی او نیست، پی لانه بگردید

یکی ساقی مست است پس پرده نشسته ست  
قدح پیش فرستاد که مستانه بگردید

یکی لذت مستی ست، نهان زیر لب کیست؟  
از این دست بدان دست، چو پیمانه بگردید

یکی مرغ غریب است که باغ دل من خورد  
به دامش نتوان یافت، پی دانه بگردید

نسیم نفس دوست به من خورد چه خوش بوست  
همین جاست، همین جاست، همه خانه بگردید

نوایی نشنیدست که از خویش ریمده ست  
به غوغاش نخوانید، خموشانه بگردید

سروشکی که بر آن خاک نشانیدیم بن تاک  
در این جوش شراب است، به خمخانه بگردید

چه شیرین و چه خوش بوست، کجا خوابگاه اوست؟  
پی آن گل پرنوش چو پروانه بگردید

بر آن عقل بختید که عشقش نپسندید  
در این حلقه‌ی زنجیر چو دیوانه بگردید

در این کنج غم آباد نشانش نتوان دید  
اگر طالب گنجید به ویرانه بگردید

کلید در امید اگر هست شماید  
در این قفل کهن سنگ، چو دندانه بگردید

رخ از سایه نهفته ست، به افسون که خفته ست؟  
به خوابش نتوان دید، به افسانه بگردید

تن او به تنم خورد، مرا برد، مرا برد  
گرم باز نیاورد، به شکرانه بگردید

و کهنه سرائی وی را جبران می‌کند. عشق بن مایه آثار اوست که با تعابیر دلپذیر و ایهام‌های شاعرانه همراه است و هیچ یک از شعرای معاصر نتوانسته‌اند که نازک‌اندیشی‌های شعرائی سبک هندی را مانند رهی با شیوه ادبی عراقی درهم آمیزند. رهی از جوانی به ترانه سرائی پرداخت و تا پایان عمر این هنر را ادامه داد و چون با موسیقی ایرانی آشنائی داشت، در تلفیق شعر و موسیقی بسیار موفق بود. ترانه‌های او به دلیل عاری بودن از لغات دشوار و کلمات مهجور و مفاهیم دور از ذهن، بسیار لطیف و دلنشین بوده و بدون تردید آثار آهنگین او بخش ارجمندی از تاریخ هنر و ادبیات معاصر ایران را نمایندگی می‌کند.

از مشهورترین ترانه‌های ماندگار رهی می‌توان به آثار زیر اشاره داشت:

نام ترانه، آهنگ ساز، نخستین خواننده  
خزان عشق، جواد بدیع زاده، بدیع زاده  
من از روز ازل، مرتضی محجوبی، بنان  
به کنارم بنشین، مهدی خالدي، دلکش  
آزاده، علی تجویدی، هایده

دیدي که رسوا شد دلم، علی تجویدی، مرضیه  
نوای نی، مرتضی محجوبی، بنان  
کاروان، مرتضی محجوبی، بنان  
من بی دل ساقی، مرتضی محجوبی، بنان

### نقش بنان

آوای لطیف و هنرمندانه غلامحسین بنان در موفقیت ترانه کاروان تأثیر بسیار به جا نهاده است. بعد از بنان، خوانندگان دیگری نیز، این اثر را اجرا کردند، اما در آوای هیچ یک از آنها شور و حال و لطافت صدای بنان وجود ندارد.

استاد احسان یارشاطر می‌گوید: صدای بنان، حریری در رهگذر نسیم است و روح اله خالقی می‌نویسد: تحریرهای بنان چون رشته‌ای از مرواریدهای غلطان به هم پیوسته و مانند آب روان است، بنان در موسیقی ایرانی از گوهر هم گرانبهاتر است.

بعد از پنجاه سال که از آفرینش «کاروان» می‌گذرد، هنوز غلامحسین بنان بر بلندای موسیقی ایران می‌درخشد و آوای مهربانی سر می‌دهد و نغمه‌های شورانگیز ساز محجوبی و لطافت اشعار رهی جان‌ها و دل‌ها را تسخیر می‌کند و ترانه «کاروان» خاطر «مریم سرخ» را در آذنان صاحب‌دلان تداعی می‌نماید. آنکه غم دردمندان و فرودستان را داشت و برای برکندن ریشه بیداد و بی‌انصافی، بخش اعظم زندگی خود را در تبعید و آوارگی و در بدری و شکنجه و زندان به سربرد. توگویی شفيعی کذکنی این شعر را برای این عزیزان سروده است:

نامشان زمزمه نیمه شب مستان باد  
تا نگویند که از یاد فراموشانند

همه وجود تجربه کرد. بعد از انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷... سال‌های بسیار زندگی او در زندان با شکنجه و درد و رنج و نومیدی و ادبار همراه گشت و بالاخره دست نواز شکر مرگ به سراغش آمد و در سال ۱۳۸۶ بی‌آنکه هیچ یک از آرزوهای دور درازش تحقق یافته باشد درگذشت، آوای مهربانی خاموش شد و مریم سرخ به تاریخ پیوست.

گفتنی است که رهی معیری هیچ‌گاه عشق شورانگیز خود را به مریم فراموش نکرد و خاطره مریم همواره الهام بخش او در سرودن غزل‌های دل‌انگیز و ترانه‌های به یادماندنی بود.

بنابه نوشته ارجمند محمد علی حقیقت سمنانی، رهی در اواخر عمر به بیماری مهلک سرطان گرفتار آمد و چون دوست نداشت که دیگران وی را در آن حال و احوال دژم به ببینند، در به روی خود بست و جز برادرزاده‌اش، هیچ‌کس را نمی‌پذیرفت. وی در روزهای پایانی عمر، آخرین غزل خویش را به نام «وعده خلاف» به یاد مریم سرود و در نهایت نومیدی از دردها و احساسات عاشقانه و عواطف سودانی خود سخن گفت:

### «وعده خلاف»

ندانم آن مه نامهربان یادم کند یا نه؟  
فربانگیز من با وعده‌ای شادم کند یا نه؟  
صبا از من پیامی ده به آن صیاد سنگین دل  
که تا گل در چمن باقی است آزادم کند یا نه؟  
من از یاد عزیزان یک نفس غافل نیم اما  
نمی‌دانم که بعد از من کسی یادم کند یا نه؟  
رهی از ناله‌ام خون می‌چکد اما نمی‌دانم  
که آن بیدادگر گویی به فریادم کند یا نه؟  
و بدین سان بود که بار دیگر افسانه عشق در ادبیات فارسی نقشی جدید یافت و دفتر مهربانی و وفاداری برگ تازه‌ای پیدا کرد.

\*\*\*

بعد از این داستان‌های تأمل برانگیز و نسبتاً طولانی که آگاهی از آنها خواننده را با برخی از حوادث ادبی و هنری دوران معاصر ایران بیشتر آشنا می‌نماید، بار دیگر به ترانه «کاروان» و رموز و ماندگاری آن می‌پردازیم.

در بین ترانه سرایان یکصد سال اخیر ایران «رهی معیری» مقام و موقعیتی ممتاز و برجسته دارد و از پیشگامان این هنر محسوب می‌شود و ترانه سرائی ایران بدون چون و چرا و امدار طبع شاعرانه و خلافت‌های والا و لطافت کلام اوست.

گرچه آثار رهی، اعم از غزلیات و ترانه‌ها، از نظر محتوا و مفهوم پیام تازه‌ای ندارد و اکثر سروده‌هایش به شیوه شعرائی متقدم ایران، به خصوص سعدی است معذرا به کاربردن کلمات و جملات زیبا و دلنشین و ساده و روان، به سخن او لطافتی بی‌منتها می‌بخشد

روز دیگر که شاهپور زنگ زد، سؤالی را که بارها می‌خواستم از او بپرسم، ولی داستان‌های شنیدنی و شگفت‌انگیزش که برام سخت جذاب بود، مانع از آن می‌شد، از او پرسیدم. دلم می‌خواهد بدانم چگونه شهره بعد از پنجاه سال توانسته بود تو را پیدا کند.

آن روز شاهپور داستانش را با پاسخ به سؤال من این طور آغاز کرد: اتفاقاً خود من هم جویای این نکته بودم و یک بار در لایلای داستان‌های غم‌انگیز شهره، از او پرسیدم که چطور مرا دوباره پیدا کرد.

شهره گفت: امروز باید از اینترنت و وسایل ارتباط جمعی سپاسگزار بود که پاسخ هر سؤالی را بسیار سهل و آسان کرده است. یافتن کسی، که زمانی آن همه دوستش داشتم بعد از پنجاه سال بی‌خبری از سرنوشت او، بسیار اتفاقی بود. بریا خود هم باور کردنش دشوار بود که می‌دیدم گم‌شده‌ام ناگهان پیدا شده است. انگار جریان‌های زیر انگشتانم سرچشمه گرفته بود و پیش می‌آمد. هر تصویری را که می‌خواستم، در صفحه مقابل خود می‌دیدم و به همان راحتی با حرکت یک سرانگشت می‌توانستم آن را نزدیک و در دسترس خود حفظ کنم و یا محو و نابود کنم. پرسیدم: منظورت چیه؟ حرف‌هایت برایم مفهوم نیست.

شهره پوزخندی زد و گفت: پنجاه سال پیش هم، آدمی بی‌حوصله و عجول بودی و گاهی به من فرصت تمام کردن کلام را نمی‌دادی.

از او پوزش خواستم و گفتم که عجله‌ام را ببخش! برای آن است که خیلی دوست دارم داستان پیدا کردنم را به تفصیل بشنوم.

شهره گفت در یکی از شب‌های زمستان آن

سال، نوه بزرگش به او تلفنی می‌گوید که باید

مقاله‌ای درباره فرهنگ و آداب و رسوم یک

کشور خارجی بنویسد و در مدرسه برای

هم‌کلاسی‌هایش بخواند. نوه‌اش گفته بود

که او علاقمند است که راجع به ایران بنویسد

و از مادر بزرگش که شهره باشد خواهش کرده

بود که در این مورد به او کمک کند.

شهره با خوشحالی این تقاضای نوه‌اش را

قبول کرده و او را تشویق می‌کند که انتخاب بسیار

خوبی کرده است و در این ایام که نظرات منفی در باره

ایران در سطح جهانی بسیار رایج است، بسیار بی‌جاست که نوه

او و دوستانش راجع به فرهنگ و تاریخ ایران بدانند.

از شهره پرسیدم، مگر نوه‌ها و فرزندان با تو و خانواده یک‌جاذبگی نمی‌کنند؟

شهره آهی کشید و گفت، پس از انقلاب خانواده ما هم مثل میلیون‌ها ایرانی دیگر، از هم پاشید و هر نفرمان به یک گوشه دنیا پرت شدیم.

گفتم یاد آن ایام به خیر که خانواده‌ها همه در یک شهر و محله زندگی می‌کردند و بزرگ خانواده‌ای وجود داشت و هسته مرکزی بود برای جمع شدن افراد خانواده و استحکام روابط خانوادگی.

شهره گفت: درست می‌گویی. یادم می‌آید وقتی که ایران بودیم، پدر و مادر بزرگ‌مان یکی دو کوچه از ما فاصله داشتند و ما تابستان‌ها همه پسرها و دخترهای خاله، عمو، دایی و عمه بعد از ظهرها و روزهای تعطیل جمع می‌شدیم و باهم عالمی داشتیم.

گفتم بهتر است حسرت گذشته را نخوریم و به داستان خود برگردیم. بگو... شهره گفت: گاهی بد نیست به عقب برگردیم و مقایسه‌های عاطفی برای من بسیار جالب و ارزنده است.

و داستان پیدا کردن مرا این طور ادامه داد: آن شب با علاقه زیادی شروع

به جستجو در اینترنت کردم و هر بار عناوین و لغات و موضوعات متفاوتی را برای جستجو استفاده می‌کردم، منابع زیادی برای سوژه‌ای که می‌توانست برای نوه‌ام مفید باشد، پیدا می‌کردم. در میان آن منابع ناگهان مقاله‌ای پیدا کردم که اسم نویسنده‌اش برایم بسیار آشنا آمد. اسم نویسنده، اسم تو بود! با دیدن آن اسم انگار شراره‌ای در جانم افتاد. بی‌اراده از روی صندلی بلند شدم و اطاق مطالعه را ترک کردم. خوشبختانه در آن لحظه در خانه تنها بودم و کسی نبود که متوجه این حرکت غیرمترقبه من بشود.

در اطراف خانه راه می‌رفتم و گریه می‌کردم. با خودم حرف‌هایی می‌زدم که مفهوم زیادی نداشت. بار دیگر بعد از سال‌ها احساس گنجی و سرگشتگی می‌کردم و نمی‌توانستم از راه رفتن بازمانم. احساس کنج‌کاوای شدیدی بر من غلبه کرده بود. تصمیم گرفتم به اطاق مطالعه‌ام برگردم. اما در این حال شگفت‌زده از خود می‌پرسیدم، مگر نه آنکه شاهپور نویسنده نبود و در رشته تاریخ و ادبیات تحصیلاتی نداشت. پس چگونه ناگهان مؤلف چند کتاب و صاحب چنین مقالاتی در اینترنت شده است؟ به هر حال، دوباره، سائیتی را که آن نوشتار و اسم تو را در آن دیده بودم، باز کردم.

صدای ضربه قلبم را می‌شنیدم و با خود در مبارزه بودم که این حالات من چه معنایی دارد و من که دیگر جوان نیستم و باید بتوانم با خونسردی به جستجویم برای کمک به نوه‌ام ادامه بدهم و این کنج‌کاوای و کشش غیرمنتظره را کنترل کنم. به نظرم ساعت‌ها طول کشید تا توانستم در میان هیجان و التهاب درونی به یک نقطه شادی بخش برسم.

پرسیدم بعد چه شد؟

شهره گفت: دوباره میان حرف‌هایم دویدم. رشته کلام از دستم بیرون می‌رود. صدای تو و جذابیت آن در گوش من تمرکز مرا به هم می‌ریزد و نمی‌توانم خاطراتم را به طور منظم به یاد بیاورم.

در اینجا حرف شاهپور را قطع کردم و گفتم

که شهره درباره تو و پنجاه سال پیش تو درست می‌گوید.

من هم یادم است که در دبستان و دبیرستان هم تو با آن که شاگرد

نخبه‌ای بودی، اما در انشا و ادبیات و درس‌های تاریخ و جغرافیا، زیاد کوشا

نبودی و همه علاقه‌ات در ریاضیات بود و در این زمینه بسیار با استعداد بودی.

شاهپور گفت هردوی شما درست می‌گویید. اگر یادادت باشد در آن دوران،

همه باید یا دکتر می‌شدند یا مهندس. اگر به رشته دیگری علاقه داشتی، خیال

می‌کردند که درس‌هایت را خوب بلد نیستی و نمی‌توانی در رشته‌های فنی یا

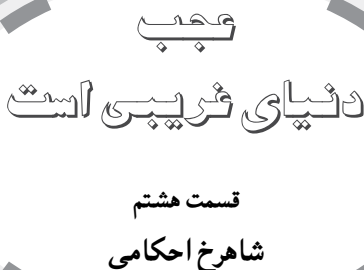
پزشکی قبول شوی. بنابراین برای اثبات اینکه می‌توانم مهندس خوبی بشوم همه

وقت را در حل مسائل هندسه و جبر و مثلثات می‌گذراندم.

به شاهپور گفتم که بهتر است که بقیه داستان شهره را نقل کنی که او درباره

پیدا کردن تو چه گفت.

شاهپور آهی کشید و گفت، شهره آرام آرام داستانش را ادامه داد: به یاد دارم که احساس آرامشی به من دست داد وقتی متوجه شدم «تو زنده‌ای و وجود داری. چنان احساس عمیقی بود که رنگ زندگی را در ذهنم تغییر داد. وقتی به زندگی پرتلاطم من نگاه کنی، متوجه می‌شوی که در مراحل مختلف و تحت شرایط متفاوت بارها، به تحول فکری رسیده‌ام که حاصل آن تغییر دیدگاه من به زندگی و انسان‌ها بوده است. این بار رنگ زندگی برای «من فردی» تغییر کرد و طعم آن شادی درونی فقط برای من بود و من می‌دانستم که «او» وجود دارد و زنده است.



اینکه آن شب را چگونه گذراندم و بیان افکار درونی‌ام در آن ساعات برایم امکان پذیر نیست، چون همان طور که برایم گفته‌ام مهارت استفاده از لغات برای بیان افکار و احساساتم خوب نیست. به هر حال به یاد دارم که خاطرات پنجاه سال پیش بی‌اراده در ذهنم نقش می‌بست.... به یاد می‌آوردم که سال‌ها و سال‌ها ناکامی عشق عمیق را به تو به حساب سرنوشت می‌گذاشتم ولی هرگز نقش شخصی خود را انکار نمی‌کردم.

حرف شهره را قطع کردم و گفتم: انصاف نیست در این ماجرای دردناک، خودت را مقصر و گناهکار بدانی. اگر هم تقصیری بوده، باید هر دوی ما مورد سرزنش قرار بگیریم.

شهره به من امکان ادامه حرفم را نداد و گفت: نه نه، چنین حرفی زن و خودت را مسؤول آن اشتباه ندان!

گفتم: عزیزم، آرام بگیر. به نظر من، هر دوی ما جوان بودیم؛ تو دختر ۱۷- ۱۸ ساله و من جوانی ۲۲-۲۳ ساله، هردو کم تجربه، ساده و دهن بین که به آسانی گول یک دسیسه و نیرنگ را خوردیم و کار به این ناکامی کشید. اگر در آن دیدار کوتاه آن شب فراموش نشدنی و غم‌انگیز پاییزی که ورقه‌ای برف نازک روی زمین را گرفته بود، یکی از ما دو نفر لب به سخن می‌گشود و از دیگری می‌خواست در کافه و یا رستورانی بنشینیم و علت پس دادن عکس‌ها را بدانیم، شاید این جدایی پیش نمی‌آمد.

به شاهپور گفتم: مثل اینکه در این باره قبلاً حرف زدیم و اگر هم که نه، بهتر است در یک روز دیگر در آن باره صحبت کنیم و امروز را به داستان شهره و پیدا کردن خود اختصاص بده.

شاهپور قبول کرد و داستان را از زبان شهره این طور ادامه داد:

یک نکته بسیار جالب که دوست دارم بدانی، این است که در طول این سال‌ها، هرگاه که خاطرات گذشته به ذهنم می‌رسید، هرگز احساس خشم و کینه‌ای نسبت به تو نداشتم.

مسیر وقایع را مرور می‌کردم که به طور طبیعی منجر به این جدایی ابدی گردید. پذیرفته بودم که ما هیچ قرار و تعهدی برای زندگی مشترک نگذاشته بودیم. آن لحظات پاک و بی‌آلایش که باهم بودیم برای من مفهومی افسانه‌ای داشت و وقایع بعدی واقعیات زندگی بودند که من می‌بایستی می‌پذیرفتم.

بگذریم. ببخش که مسیر داستان تغییر کرد. گفتنی‌ها بسیار زیاد است. به هر حال آن شب گذشت و روز بعد سعی کردم طبق معمول مشغول برنامه‌های عادی زندگی‌ام شوم ولی می‌دانستم که در زندگی پر مسؤولیت من فضای روشن و شادی پیدا شده است. کیفیت آن نامشخص بود و رابطه مستقیمی به زندگی من نداشت، ولی می‌دانستم آن انسانی که مورد ستایش من بود و آفریننده تلاش‌های من برای تغییر رشته تحصیلی و زنده ماندن بود، «زنده» است.

دوباره می‌گویم، رنگ زندگی تغییر کرده بود. از آن شب تاریخی زمستان ماه‌ها گذشت. در طول این مدت چندین بار کنج‌کاوی و شیف‌نگی غیرقابل کنترل بر من غلبه می‌کرد که بیشتر راجع به تو بدانم. این جستجوها منجر به یک شناسایی دوباره می‌شد. هر مطلبی که راجع به تو در اینترنت می‌خواندم، احساس تحسین و خوشحالی‌ام را بیشتر می‌کرد. کشف می‌کردم که مسیر زندگی‌ات، افکارت، موفقیت‌های شغلی‌ات، موقعیت‌های فرهنگی‌ات همه در مسیری است که عمیقاً قبول دارم و احترام می‌گذارم.

باید اعتراف کنم آنچه که مربوط به زندگی اطرافیان بود توجهم را جلب نمی‌کرد. بخصوص در ماه‌های اول، چون چنان غرق در بیشتر شناختن تو بودم که فقط و فقط یک انگیزه روزم را به شب و شبم را به صبح می‌رساند، آن هم تو بودی و بس.

دوباره باید بگویم قدرت بیانم در آن حدی نیست که بتوانم دقیقاً درایت آن کشش و جاذبه عجیبی که نسبت به نوشته‌ها، افکار و مسیر فکری در آن ماه‌ها در خود داشتم را برایت توضیح بدهم. دقیقاً نمی‌دانم از چه مرحله‌ای این انگیزه خواستن شدید در ذهنم رشد کرد که می‌خواستم «تو بدانی» نتیجه آن تشویق‌ها، راهنمایی‌ها و علاقه تو به پیشرفت من در حرفه و تحصیل به هدر نرفته و نتیجه داده است. آن جرقه‌هایی را که تو در ذهن من نسبت به انتخاب حرفه و تحصیل زدی، راهنمای موفقیت‌های شغلی‌ام شده بود. می‌خواستم بدانی که شناخت تو از من درست بوده است.

حالا در نظر بگیر این خواست شدید چه کلنجار درونی در من ایجاد کرده بود. از یک طرف شناسایی بیشتر تو از طریق نوشته‌های مرا بیشتر هیجان زده می‌کرد، از طرف دیگر سال‌هاست که من حصاری به دور زندگی خصوصی‌ام کشیده‌ام و برای حفظ امنیت خود و فرزندانم مسایل شخصی و خصوصی‌ام را با هیچکس در میان نمی‌گذارم و اجازه نمی‌دهم آدم‌های جدیدی درین حصار وارد گردند. می‌دانم که این روش درستی نیست، ولی حوادث و وقایع زندگی گاهی باعث ترس‌هایی در وجود انسان می‌شوند که نتیجه‌اش پذیرفتن محدودیت‌های نامطلوب و محافظه‌کارانه برای خودش است.

به هر حال این جدل‌های ذهنی در زندگی روزمره‌ام ادامه داشت و گاهی خوشحال بودم که هفته‌ها می‌گذشت و من توانسته بودم مسیر افکارم را مهار کنم. چندین بار چند خطی نوشتم و با صراحت و صداقت علت واقعی تمایلم به نوشتن را توضیح دادم و خودم را متقاعد کردم که فرستادن آن به تو، هیچ مشکلی برای من پیش نخواهد آورد. آن احساس اعتقاد عمیق که پنجاه سال پیش نسبت به تو داشتم دوباره زنده شده بود... ولی با همه این تصورات و نتیجه‌گیری‌ها، آن نامه را نفرستادم.

هنوز هم نمی‌توانم دقیقاً بهت بگویم که چطور شد که آن شب تابستانی توانستم برایت چند خطی بفرستم. چطور شد که به طور طبیعی شهامت برترس‌ها و تردیدها غلبه کرد. شاید چند اتفاق ساده در اطرافم مثل روز تولد پسر اولم، و برگشتن برادر بزرگم با خانواده به ایران زمینه مساعدی برای رشد عواطف شخصی‌ام را فراهم کرده بودند.

علاوه بر آن، به طور منطقی به نقطه‌ای رسیدم که برابرم روشن شد در آن مرحله زندگی مثل هر انسان آزاده دیگری من هم حق دارم نظریاتم را راجع به نوشته‌هایت، کتاب‌هایت و کارهای فرهنگی‌ات ابراز کنم. به خود حق دادم که به عنوان یک فرد علاقمند که آثار بسیاری از بزرگان و نویسندگان را خوانده و تعقیب کرده، نوشته‌های ترا هم در همان حد تعقیب کنم. به خود حق دادم که بتوانم نظرم را راجع به نوشته‌هایت بیان کنم.

بار دیگر میان حرفش دویدم و گفتم، من خودم را لایق این همه تعریف و تمجید نمی‌دانم و هیچ فکر نمی‌کردم که نوشته‌هایم تا این اندازه در خواننده تأثیر بگذارد. بیشتر نوشته‌های من واقع‌نویسی و حکایت از گذشته‌های تاریخی و درخشان ایران است و گاهی مطالب آن شاید خسته‌کننده و دشوار باشد. شاید انگیزه‌های دیگری، نوشته‌های مرا برایت آنقدر جالب و خواندنی کرده بود.

شهره گفت: بهتر است تعارف را کنار بگذاری. من بدون رودربایستی باید بگویم که خوانندگان کتاب‌هایت به تو و نوشته‌هایت بسیار احترام می‌گذارند و من هیچگونه غلوی در گفته‌هایم نکرده‌ام.

از شهره عذر خواستم و گفتم حتماً انگیزه دیگری هم سبب فرستادن آن نامه کوتاه بوده است.

شهره لبخندی زد و گفت: در تیزهوشی تو هیچ شکی نداشتم. بگذار تا بقیه ماجرا را برایت تعریف کنم. بلی می‌دانستم که انگیزه‌ام از تماس گرفتن با تو، تنها ابراز این مطلب نیست. این فقط قسمتی از آن است و قسمت دیگرش تمایل شدید

من بود به اینکه تو بدانی راهنمایی‌هایت به کجا کشیده شده و اینکه من در طول این پنجاه سال، قلباً سپاسگزار تو بوده‌ام.

به این نتیجه رسیدم که باید به تو این امکان را بدهم که راجع به من بیشتر بدانی و من باید به تو به اندازه کافی اطلاعات بدهم تا بتوانی تصمیم‌گیری که به نامه من جواب بدهی یا نه. تصمیم گرفتم که نتیجه‌اش هرچه باشد بپذیرم و به احساس خود اعتماد کنم که توانسانی هستی با هوش و ذکاوت بالا. افکار سالم و متعادل که توانسته‌ای اصول و مبانی زندگی‌ات را تعیین کنی بدون اینکه امکان رشد فکری‌ات را مسدود کنی.

جالب است با وجود این که امکان شناخت شخصی تو بعد از آشنایی اول برایم وجود نداشت، ولی با خواندن نوشته‌هایت احساس کردم ترا بسیار می‌شناسم و مطمئنم که این تماس هرگز باعث صدمه‌ای به من و خانواده ام نخواهد بود. به هر حال آن چند خط را برای فرستادم و اطاق مطالعه را ترک کردم که به خودم بگویم که منتظر جوابی نیستم! خود را به سرعت مشغول مسایل دیگری کردم. با تردیدهایم دوباره برخورد کردم.

احتیاج شدیدی داشتم که با یکی از دوستانم حرف بزنم و بفهمم که کار بدی نکرده‌ام. یکی یکی افراد را در ذهنم آوردم و رد کردم، خواهر بزرگم که به صداقت و درایتش اطمینان داشتم، به خاطر آمدن. احتیاج داشتم از زبان او بشنوم که من و کاری را که کرده‌ام سرزنش نمی‌کند. هنوز هم نمی‌دانم چطور آن شب را گذراندم بدون آن که با کسی در این باره صحبت کنم.

افکارم به دهه‌های گذشته و وقایع پرمایه‌ای مختلف زندگی‌ام کشیده می‌شد. جاها و زمان‌هایی را که در آنها به یاد تو بوده‌ام به یاد می‌آوردم. جاهایی را که در طول سفر به کشورهای مختلف، در آن جا چشمانم در جستجوی مردی بود که به تو شباهت داشته باشد به این امید که بالاخره روزی در یک نقطه‌ای از دنیا دوباره ببینمت.

در آن ایام در کنار این امید شیرین، در عین حال نگران بودم که نکنند تو هم یکی از هدف‌های رژیم ایران بوده‌ای و بلایی سرت آمده باشد و این جستجوی بی‌اراده من بی‌حاصل هرگز نتیجه‌ای ندهد... اما، حالا با این واقعیت روبرو بودم که تو زندگای و زندگی من چهره شادتری دارد. به خودم قبولاندم که تو چه جواب دهی و چه جواب ندهی، هیچکدام تأثیری در این حس و حال من نداشته باشد. من مسیر زندگی عادی‌ام را می‌رفتم در حالی که احساسم نسبت به تو را، به تمامی، همیشه در خفا نگه می‌داشتم....

شهره نفس عمیقی کشید. خستگی از صدایش معلوم بود. در حالی که با احساسی خاص و هیجان حرف می‌زد، گاه چند قطره اشک از گوشه چشمانش سرازیر می‌شد. کم‌کم با صدایی آرام تر که به زحمت شنیده می‌شد، گفت:

– مرا ببخش، خیلی حرف زدم. می‌دانم تو شنونده خوبی هستی، ولی قول بده هر وقت که خسته می‌شوی به من هشدار بدهی. درست است که ما حرف‌های زیادی برای هم داریم و فرصت خیلی کم، ولی شیرینی زمان حال و بازیافت دوباره آن رابطه پاک و پراحساس هم برایمان اهمیت دارد.

دوست دارم در فرصت بعدی راجع به تحولات طبیعی‌ای که بعد از تماس اول در رابطه‌مان به وجود آمد حرف بزنیم. برای من این تحولات پدیده شگفت‌انگیزی بود که اگر در داستان‌ها می‌خواندم، تصورم برایم ممکن نبود... بهتر است امروز از هم خداحافظی کنیم و در وعده‌های بعد، درباره آنچه که پس از فرستادن آن نامه برای هر دوی ما پیش آمد صحبت کنیم.

من در حالی که بغض گلویم را گرفته بود، از پیشنهاد شهره استقبال کردم و سعی کردم که شهره متوجه گریه بی‌اختیار من نگردد... با عجله خداحافظی کردم....

ادامه دارد

# آوارهی سرگردان با یادی از آوارگان سوری

ثریا پاستور



گل بی کسی ها سبز شده  
پلکان هستی، در هم شکسته  
پل های پیوند، از هم گسسته  
آینده، به خون نشسته  
بر درخت وجودم  
به جای شکوفه  
گل های سربی غم، خوابیده  
آسمان زندگی ام، خالی شده  
از پرواز پرستوهای پرامید  
انسانیت، سوار بر کاروان بی عدالتی  
مدفون شده در زیر خوارها خاک خون آلود  
دیوارهای آینده، فرو ریخته  
در زیر آوارهای به گل نشسته

آوارهی سرگردانم  
کجاست آن دفتر مشقم  
که هزاران بار نوشتم  
تو را دوست می دارم من، ای وطن  
تو را پاس می دارم من، ای وطن  
حالا که هستم؟  
آوارهای، بی پناه و سرگردان  
سرگردان، در کوچه های گمنامی

نه آسمانی دارم  
نه زمینی  
نه ساحلی نه افقی  
آوارهی سرگردانم  
پنجره های داشتم رو به امید  
قاب عکسی از خاطرات  
سفرهای که نان آن، بوی عشق می داد  
عشق مادری مهربان  
پدری فداکار  
کرسی زمستانی که هیزم آن  
گرم می شد با محبت  
عصای پدر بزرگی با آن موهای سپیدش  
که لابلای آن  
برف زمستانی خوابیده بود  
گهواره ای که تاب می خورد  
با دست های پینه بسته ی مادر بزرگ  
مادر بزرگی که بوی زندگی می داد

حالا کجا هستم؟  
موریانه های گرسنه  
جوییده اند، همه ی هستی ام را  
در باغچه ی تنم

آوارهی سرگردانم .  
چون پیچک های بی هویت  
پیچیده ام، به دیوارهی پوچی ها  
کجاست وطنم؟  
کجاست زاد گاهم؟  
پدری داشتم  
مادری داشتم  
بند ناف می که گره خورده بود  
به ریسمان زندگی

بستری داشتم از جنس خواب  
که رویاهای شیرینم را  
گره می زدم به تار و پود آن  
سپیده ی سحری داشتم  
طلوع صبحی  
نیمروزی از جنس خورشید  
بعد از ظهری از جنس غروب  
شبی که دوخته شده بود  
به آسمان و ستاره ها  
به لحظه های عاشقی  
به لحظه های دلدادگی  
حالا کجا هستم؟



آقای امیر مکری گفتگورا با مختصری از دوران کودکی تان شروع کنیم.

من خاطرات شیرینی از دوران کودکی خود از اوایل دهه ۶۰ تا اوایل دهه ۷۰ در تهران دارم. به خصوص اوقاتی را که با دو مادر بزرگ بسیار عزیزمان نزهت اسبقی و عالیله صبا می‌گذرانیدیم. آنها نهایت محبت را به من و خواهرم مینا می‌کردند و ما ایام قابل توجهی را با آنها می‌گذرانیدیم و سرگرم تفریحاتی چون گردش در بازارها و مغازه‌های تهران، پارک‌های تهران، یا قدم زدن در عصرهای تابستان در بلوار الیزابت، ورق بازی، یا تماشای تلویزیون سریال‌هایی چون مراد برقی، تلخ و شیرین، دلبران تنگستان و دایی جان ناپلئون می‌شدیم. چیز دیگری که به خاطر دارم این است که خیلی اوقات بعد از غروب دوستان یا فامیل سرزده به منزل مادر بزرگ‌هایمان می‌آمدند و آنها همیشه اصرار می‌کردند که میهمانان شام را با ما مصرف کنند. این رسم دیدار و مهمان‌نوازی را من فقط در ایران تجربه کرده‌ام. پدر و مادر من در تربیت و بزرگ کردن ما نقش اساسی داشتند. همواره مراقب بودند که ما سر موقع به مدرسه برویم و شاگردان خوبی باشیم و تکالیف خود را با نظم و یخویی انجام دهیم و از ورزش و کارهای فرهنگی و هنری غافل نباشیم. آنها ما را با انواع برنامه‌های فرهنگی و ورزشی آشنا می‌کردند و ما را به اپرا، سمفونی، تئاتر و مسابقات فوتبال و غیره می‌بردند. موسیقی کلاسیک غربی نقش مهمی از تربیت ما را در بر گرفت. پدرم که شاگرد دایی‌اش، استاد ابوالحسن صبا بود، خود نوازنده بسیار خوبی بود و هرگز نواختن آهنگ زده ملیحه‌اش را از یاد نخواهم برد. با اینکه مشق ما متوجه موسیقی کلاسیک غرب بود، من علاقه بسیاری به همه نوع موسیقی داشتم من جمله موسیقی اصیل و استادانی چون صبا، بنان، روح‌الله خالقی، حسین تهرانی، جلیل شهناز، بدیع زاده و غیره. پدر و مادر همیشه ما را همراه خود به مسافرت خارج از ایران می‌بردند و بدین وسیله ما را با دنیای خارج از ایران آشنا کردند.

از دیگر خاطرات ایام بچگی مربوط می‌شود به هنر خارق‌العاده آشپزی در ایران. البته کدام ایرانی است که به انواع خوراک‌های ایرانی مثل قورمه سبزی، فسنجون، لوبیاپلو، یا چلوکباب علاقه نداشته باشد؟ ولی خاطره من، بلند شدن صبح زود و رفتن به نانوايي و تماشای هنر شاطرها در حال پختن نان بربری و سنگک است. و البته حال و هوای خود نانوايي و کوچی و پس کوچی‌های تهران قدیم و مهارت شاطرها در آماده کردن خمیر و فرستادن آن در کوره و پرتاب نان داغ به طرف دیگر نانوايي همیشه توجه مرا معطوف به خود می‌کرد. تا به خانه می‌رسیدیم، قسمتی از یکی از آن نان‌های

## گفتگوی شاهرخ احکامی با دکتر سیروس امیر مکری

سیاستمدار، حقوق‌دان و معاون سابق وزارت دارایی آمریکا



داغ و تازه از تنور درآمده خورده شده بود. و البته خاطرات خوردن میوه تازه رسیده از درخت‌های خرما لوتوت در منزل مادر بزرگ‌هایمان و کی می‌تواند مزه پرتقال شهسوار، گلایی نطنز، انگور قوچان و اورمی، و لیموی شیراز را از یاد ببرد. عطر میوه‌ها و باغ‌های ایران را من خیلی بندرت در جاهای دیگر تجربه کرده‌ام.

### از دوران مدرسه چه خاطراتی دارید؟

خاطرات بسیار خوبی از مدرسه «ایران زمین» دارم که معلمین غیرایرانی بسیار خوب و دانشمندی داشت که از خارج به ایران آمده بودند و تدریس می‌کردند. مدرسه ابتدا در خیابان سیمتری بود و بعد به شهرک غرب منتقل شد. ایران زمین مدرسه‌ای بود در سطح جهانی و مواد درسی آن از برنامه باکالورهای بین‌المللی تبعیت می‌کرد. من و همه شاگردان ایران زمین به «ریچارد اروین» مدیر مدرسه، و کسانای چون خانم هایکن ساهاکیان و دیگر زمامداران مدرسه مدیون هستیم. همچنان با دوستان و هم‌دوره‌ای‌های مدرسه ایران زمین در ارتباط هستم و خیلی از آنها را از دوستان بسیار خوب و صمیمی خود به شمار می‌برم

در مورد تحصیلات دوران تهران حتماً باید از امانوئل ملیک اصلانیان، آهنگ‌ساز بزرگ و بنام نام ببرم. من مشق هفتگی از او می‌گرفتم و این یکی از افتخارات من است که موسیقی را از او آموخته باشم.

از شهر تهران و تصاویری که از آن به یاد دارید هم کمی بگویید.

من البته بسیاری از سال‌های مهم بچگی و نوجوانی را در تهران گذراندم. به یاد دارم که نسل بزرگ‌تر ما افسوس تهران قدیم را می‌خوردند و از شلوغی، ازدهام، سر و صدا و ترافیک سرسام‌آور تهران شکایت می‌کردند. می‌گفتند که در ایام قدیم، گاهی ساعت‌ها حتی یک اتومبیل در خیابان‌های فرعی نمی‌گذشت. ولی من خاطرات عزیزی از همان تهران شلوغ و پرسر و صدا دارم. از بازی فوتبال در خیابان با بچه‌های محله گرفته تا به اتفاق همان بچه‌ها رفتن به آب‌میوه و فالوه و بستنی فروشی، تا پارک‌ها و مناطق قدیمی و تاریخی، تا اماکنی مانند تالار رودکی، باغ فردوس، (که در آنها کنسرت‌های دلپذیری با شرکت هنرمندانی چون فرهاد مشکوة، حشمت و فرشاد سنجری، لوریس چکناوریان و علی فروغ برگزار می‌شد)، تا تماشای فوتبال در امجدیه و طرفداری از تیم ملی (و بازیکنان درخشان چون حجازی، پروین، قلیچ‌خانی، شیرزادگان، جباری، کارو، آندرانیک، آشتیانی، روشن، مصطفی عرب و ایرانی‌پاک)، تا خریداری وسایل فوتبال از محلاتی و جدیکار، تا گذراندن وقت در کتاب‌فروشی‌های روبروی دانشگاه، تا همراهی پدر و مادر در فروش‌های خیابان فردوسی، تا رفتن به قنادی شاهرضا و یا آندره و مویی دیک. به نظر می‌رسد که تهران همه چیز دارد، لااقل برای کسی مثل من.

در ضمن نگفته‌ام که ایران فقط تهران نیست. من این سعادت را داشتم که به شهرهای دیگری در ایران مسافرت کنم همچون اصفهان، شیراز، مشهد، توس و رامسر. البته بیشتر از همه به مازندران مسافرت کردم و از زیبایی طبیعت آنجا لذت بردم. هنوز فکر می‌کنم که جاده چالوس از زیباترین جاده‌های دنیاست. متأسفانه این را هم گفته باشم که مناطق بسیاری از ایران را ندیده‌ام و بسیار مایل‌م که روزی بتوانم به آن مناطق مسافرت کنم. از کردستان و لرستان گرفته تا اماکن باستانی شوش و شوش و دزفول و بیشاپور. تا خلیج فارس و یزد و کرمان تا نیشاپور و قوچان و گرگان. تا بوم و برآجام، کاشان، اردبیل، نائین، مهاباد. ایران کشوری است زیبا.

با این همه خاطرات خوب از ایران،

## مهاجرت را چگونه شروع کردید و چه مشکلاتی داشتید؟

روزی که آخرین بار ایران را ترک می‌کردم بخوبی یاد دارم. به ایستگاه اتوبوسی رفتیم که در شمال غربی تهران بود. سوار اتوبوس شدیم و از طریق قزوین، زنجان، تبریز و ماکو به مرز بازرگان رسیدیم. سپس راهی ارضروم در ترکیه شدیم. پس از چند روزی در آنجا و استانبول به جنوب اسپانیا، به شهر کوچکی در نزدیکی مالاگا رفتیم تا سال تحصیلی را در مدرسه‌ای که تازه در آنجا تأسیس شده بود بگذرانیم. تعدادی از معلمین و شاگردان مدرسه ایران زمین هم در همانجا ساکن شده بودند. بنابراین، با اینکه دوری از والدین مشکل بود، ما این سعادت را داشتیم که در میان دوستان باشیم و از رفت و آمد با آنها برخوردار باشیم.

من و مینادر تابستان ۱۹۸۱ به آمریکا آمدم که چند ماهی از خاتمه ماجرای گروگان‌گیری گذشته بود. در یک مدرسه شبانه‌روزی به نام ویلند آکادمی ثبت نام کردیم. البته دوری از والدین کماکان مشکل بود اما مسئولان ویلند آکادمی خیلی با ما خوشرفتاری می‌کردند و سعی می‌کردند دشواری‌هایی را که تجربه می‌کردیم برطرف کنند. محیط بیوردم، که شهر کوچکی، زیبا و آرامی در جنوب مرکزی ایالت ویسکانسین است، شاید محیط ایده‌آلی برای گذراندن سال اول در آمریکا بود.

## چطور وارد دانشگاه شدید و تحصیلات خود را ادامه دادید؟

سال آخر دبیرستان را در ویلند گذراندم. بعد به شهر کمبریج در ایالت ماساچوست رفتم و دوره لیسانس را در دانشکده هاروارد گذراندم، که چهار سال بود. رشته اصلی من در دوره لیسانس بیوشیمی بود، اما از همان اول علاقه بسیاری به مسایل مربوط به تاریخ و علوم سیاسی داشتم. از این رو تمام کلاس‌های انتخابی را در رشته‌های علوم انسانی از قبیل فلسفه، تاریخ، ادبیات و علوم سیاسی برداشتم. هم‌زمان با این برنامه درسی، تاریخ و ادبیات ایران را مطالعه می‌کردم. من و چهار یا پنج دوست ایرانی‌الاصل که در آن زمان هم‌دوره بودیم، تقریباً هر هفته دور هم جمع می‌شدیم و راجع به مسایل روز منجمله مسایل تاریخ و ادبیات ایران صحبت می‌کردیم.

در سال آخر دوره دانشکده تصمیم گرفتیم برای دوره فوق لیسانس و دکترای رشته تاریخ را دنبال کنیم. در آن زمان به مسایل خاورمیانه علاقمند شده بودم. تصمیم گرفتیم که به دانشگاه شیکاگو منتقل شویم. در این زمان پدر و مادرم هم در شیکاگو ساکن شده بودند

که البته در تصمیم‌گیری من حائز اهمیت بسیاری بود. در دوره فوق لیسانس، رشته‌های اصلی تحصیلات من تاریخ دیپلماتیک آمریکا، تاریخ معاصر خاورمیانه و تاریخ تفکر بود. در قسمت تاریخ تفکر، علاقه به تفکر در اروپا و تفکر در اسلام و فلسفه داشتم. رساله دکتری را درباره تاریخ معاصر ایران با تمرکز بر تحولات سیاسی، فکری و اجتماعی دوران قاجار، انقراض قاجاریه و ظهور سلسله پهلوی، یعنی دوران مشروطه خواهی در ایران نوشتم. علت این انتخاب علاقه‌ای بود که به چگونگی مقابله جوامع غیراروپایی با قدرت‌های استعماری پیدا کرده بودم. به خصوص تمایل این جوامع به اتخاذ تفکر سیاسی غربی و دائر کردن نهادهایی که ناشی از این طرز تفکر بود. مثل قانون اساسی، مجلس ملی و غیره. مثلاً در فاصله کوتاه چند ساله، چین، روسیه، ایران و عثمانی همه صاحب قانون اساسی و مجلس شدند. بنابراین، توجه من به این تاریخ اواخر قاجاریه بود. من سعادت این را داشتم که در محضر استادانی بزرگ تحصیل کنم و خود را مدیون آنها می‌دانم. هرچه از آنها تشکر کنم کافی نخواهد بود.

## چه شد که بعد از دکترای تاریخ، تصمیم گرفتید دنبال رشته حقوق بروید؟

در دوره فوق لیسانس، همانطور که عرض کردم، به تجارب جوامع مختلف در اتخاذ دوائر کردن تفکرات سیاسی غرب در جوامع غیراروپایی علاقمند شده بودم. اما احساس کردم که درک من از این مسایل پیچیده فقط از دید یک مورخ کفایت لازم را نخواهد داشت. پیش خود فکر کردم که اگر این مسایل را از دید یک حقوقدان هم درک کنم رویهم‌رفته درک بهتری را خواهم داشت. در ضمن اگر به یاد داشته باشید، در آن سال‌ها، پرده‌آهنگ کمونیسم بت‌زنگی فروپاشیده بود و کشورهای سابقاً کمونیست اروپای شرقی سعی می‌کردند اساس تازه‌ای برای سیاست مدنی و اقتصادی حاکم برپا کنند، که شامل تدوین قانون اساسی می‌شد. دانشکده حقوق دانشگاه شیکاگو مرکزی به نام مرکز مطالعات قانون اساسی در اروپای شرقی دائر کرده بود و من به کار این مرکز جذب شدم. موقعیتی بود برای من که تحولات آن زمان اروپای شرقی را اعم از مسایل حقوقی و تجاری، دنبال کنم. خیلی برای من جالب بود که با دوولتردان اروپای شرقی وقت صرف کنم و مستقیماً از آنان راجع به مشکلات امکانات و راه‌حل‌های مسایل بشنوم و به خصوص مسأله هدایت کردن تحول از یک سیستم مدنی و اقتصادی به یک سیستم دیگر. اگر الان به کارنامه این جوامع بنگریم، می‌بینیم که هر کدام مسیر خاص خود را طی کرده و نتایج هم تاحدی نمایانگر آن

تصمیمات بوده و می‌باشد.

## از تجارب فعالیت حقوقی خود هم کمی برای ما بگویید.

در سال ۱۹۹۵ در شرکت حقوقی «اسکادن» آغاز به کار کردم. در آنجا در قسمت دعاوی قضایی خصوصی و دولتی کار می‌کردم. مثلاً دعاوی مربوط به قوانین فدرال اوراق بهادار و یا حقوق شهروندی از مسایلی بود که به من در آن زمان محول می‌شد. در این ایام وکالت دو نفر که محکوم به اعدام شده بودند را همراه گروهی از وکلای شرکت مان قبول کردم. در سال ۱۹۹۸ از گروه اسکادن استعفا کردم و به عنوان منشی برای یکی از قضات برجسته دادگاه استیناف فدرال آمریکا به اسم «بروس سلیا» مشغول کار شدم. دوره این کار یک سال بود و این یکی از تجارب مهم و فراموش‌نشدنی کاری من است. محل نشست دادگاه شهر بوستون بود، اما دفتر قاضی در شهر پرویدانس. به این صورت من یک سال در آن شهر زندگی کردم. این قاضی نه تنها تأثیر بزرگی در درک من از مسایل حقوقی داشت، بلکه من و همسر من از او درخواست کردیم که مراسم عقد ما را برای دادگاه‌های رسمی آمریکا ایشان عهده دار شوند. بعد از یک سال کار با قاضی، به شرکت اسکادن بازگشتم و قریب به یک دهه مشغول مسایل دعاوی قوانین فدرال در مورد رقابت و اوراق بهادار و مسایل بانکی و بورسی شدم.

## در تأسیس انجمن حقوق دانان ایرانی-آمریکایی چه نقشی داشتید؟

حدود سال ۲۰۰۰ چند تن از دوستان، از جمله بابک حقوقی، شاهرخ بابایی، حوری خلیلیان و چند تن دیگر با من تماس گرفتند و صحبت از تأسیس انجمن وکلای ایرانی-آمریکایی زدند. من هم از این پیشنهاد استقبال کردم برای اینکه معتقد بودم که یک همچنین انجمنی، وکلای را به هم نزدیک خواهد کرد و یک وسیله مهمی برای ارتباط و تفاهم بین آنها خواهد بود و در ضمن به تبادل فکر و مطرح کردن مسایل و مشکلات مختلفی که جامعه ایرانی مقیم آمریکا با آن مواجه است کمک خواهد کرد، در حین گفتگو به یاد نوشته‌های آلکسیس دو توکویل در مورد دموکراسی در آمریکا بودم که چگونه انجمن‌های خصوصی در آمریکا تشکیل می‌شوند و چه نقش مهمی را در پیشبرد مسایل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و غیره ایفا می‌کنند. این نوع فعالیت در موفقیت جامعه مدنی آمریکا نقش بسزایی دارد. بنابراین، تصمیم به حمایت از این انجمن گرفتم نه صرفاً به علت اینکه هدف سیاسی یا اجتماعی بخصوصی

را در نظر داشتیم، بلکه به این خاطر که خود وجود یک چنین انجمنی هدف باید باشد. حکومت قانون از لوازم یک جامعه مدنی استوار و پایدار است و یک چنین جامعه‌ای نیاز به مؤسساتی مانند این کانون وکلادارد. در هر عصری یک مسأله بخصوصی را جامعه باید حل کند و وجود این مؤسسات به جامعه اجازه می‌دهد که از طرق قانونی و بدون خشونت با مسایل مهم و حیاتی مواجه شوند و آنها را حل کنند.

### این انجمن چه نقشی برای حفظ حقوق ایرانی-آمریکایی‌ها داشته است؟

این انجمن پانزده سال است که فعالیت می‌کند و الان دیگر یک انجمن پخته و باتجربه است. الان چند سال است که من از هیأت مدیره انجمن کناره گرفته‌ام، اما به پیشرفت کار در این مدت افتخار می‌کنم و به زمامداری که پس از دوران من و هم‌دستان من متصدی کار شدند تبریک می‌گویم و از ایشان قدردانی می‌کنم. نقش عمده این کانون آگاه کردن شهروندان، بخصوص شهروندان ایرانی تبار از حقوق اجتماعی مدنی، کاری و بازرگانی و محدودیت‌های قانون خود است. بر حسب زمان، اهمیت نسبی این مسایل تغییر می‌کند. هر روزی، یکی از این مسایل به قول معروف حاد می‌شود. مثلاً در آن روزهای اولیه فعالیت کانون، که مصادف با فاجعه ناگوار و اسفناک ۱۱ سپتامبر بود، مسایل مهم روز مربوط به قانون مهاجرت بود که تغییرات مهمی در وضع و اجرای آن می‌شد. یک روز به ما خبر رسید که تعدادی از ایرانیان مقیم آمریکا که به قصد ثبت نام به مراکز مهاجرت رفته بودند به صورت دسته جمعی بازداشت شدند. انجمن تصمیم گرفت که به بررسی این مسأله بپردازد تا معلوم شود که آیا این عمل مجوز قانونی داشته یا نه و چه به حال اشخاصی که بازداشت شدند آمده است. انجمن در تهیه این گزارش بسیار فعالیت کرد. گزارش بالاخره چاپ شد و مورد توجه مسئولین قرار گرفت، منجمه نمایندگان مجلس و کارکنان آنها. اعضای کانون توسط کارکنان کنگره برای گزارش شفاهی در مورد این مسایل نیز دعوت شدند و الان به نظر می‌رسد که به خیلی از شرایطی که به این واقعه منجر شده بود تغییر داده شده است. در آن زمانی که من در تصدی کانون سهیم بودم، مسایل مهاجرت اهمیت بسیاری داشت. پس از دوران تصدی من، مسأله تحریم اهمیت پیدا کرد. طبیعتاً در سال‌های اخیر انجمن به بررسی و رسیدگی و آموزش در مورد این مسأله فعال بوده.

چه شد که از کارهای حقوقی به کارهای دولتی روی آورده و نهایتاً از وزارت دارایی سر درآوردید؟

من برای انتخاب شدن اوپاما فعال بودم. در اواخر تابستان و اوایل پاییز ۲۰۰۸، در رابطه با بحران اقتصادی و مالی، از من درخواست شد تا به تیمی که مسئول تنظیم خط مشی اقتصادی بود ملحق شوم و به آنها کمک کنم. اگر خاطرتان باشد، آن زمان آغاز دوره حاد بحران مالی بود و من صرفاً در این زمینه فعالیت می‌کردم. بعد از پیروزی اوپاما در انتخابات، از من خواستند تا کمک در این زمینه را ادامه دهم و در تیم انتقال دولت شرکت کنم. مسئولیت من در این مدت دوگانه بود. اول، به اتفاق چند نفر از هم‌قطاران به مرور عملیات و خط مشی یکی از بخش‌های دولتی ناظر بر بورس‌های اوراق بهادار پرداختیم. بعد از خاتمه این کار که تقریباً یک ماه طول کشید، شروع به ریختن طرح اصلاحات قوانین مالی و بانکی کردیم. در بهار ۲۰۰۹ رئیس کمیسیون معاملات قراردادهای آتی کالا از من درخواست کرد که به عنوان مشاور عالی ایشان کار کنم. من این دعوت را پذیرفتم، چون موقعیتی استثنایی در تاریخ آمریکا بود و احساس می‌کردم که اگر کمی از من برآید که به بهبودی اوضاع بیانجامد، وظیفه من است که این کار را قبول کنم. پس از مشورت با خانواده و دوستان تصمیم گرفتم که وکالت را ترک کنم. با اینکه با همکاری درخشان کار می‌کردم که دوستانی صمیمی بودند و هستند.

تقریباً یک و سال و نیم در کمیسیون کار کردم. ایام فراوان نشدنی بود چون مصادف بود با وضع قانون مالی داد-فرانک و مقرراتی که مکلف بودیم در اثر وضع قانون تدوین کنیم. اما مهم‌تر از آن اسباب افتخار و سعادت بود که با همکارانم در کمیسیون به این مسایل بپردازیم و به وضع بانکی و مالی آمریکا سر و سامانی دهیم. هیچ افتخاری بزرگ‌تر از خدمت و بهبود حال مردم یک جامعه و ارتقای سطح زندگی آنان نیست.

### کمی هم درباره انتخاب‌تان به عنوان معاون وزارت دارایی و حضورتان در کنگره برای پذیرش این مقام و احساساتان در آن زمان بگویید؟

من از اینکه پرزیدنت اوپاما مرا در آن لحظات بحرانی مالی آمریکا و جهان به یکی از مقامات وزارت دارایی منصوب کرده‌نهایت تشکر می‌کنم و همچنین از وزیردارایی آقای گیتنر که این موقعیت را به من واگذار کرد که با او و مسئولان دیگر، که هر یکی شایسته و خردمند و دانشمند بودند، همکاری کنم. و به خصوص واگذار کردن این مسئولیت به یک مهاجر ایرانی تبار برای من اهمیت بسزایی داشت. و اما در حین شهادت در سنا، فکر می‌کنم احساس همانی بود که بیان کردم.

از فداکاری و از خودگذشتگی والدینم هرگز نمی‌توانم به اندازه کافی تشکر کنم. پدر و مادرم تقریباً هم‌سن و سال من بودند که از ایران به آمریکا مهاجرت کردند. هیچ نمی‌توانم تصور کنم که در شرایط کنونی از مملکتی به کشوری دیگر مهاجرت کنم و از نوزدگی را شروع کنم کاری که نسل پدر و مادرم نکردند، کاری خارق‌العاده بود. زندگی در آمریکا هم یکی از خوشبختی‌های دیگر من بوده. در این کشور موقعیت‌های بسیاری برای من و ایرانی‌تباران نسل من به وجود آمده که یقیناً هیچ کجای دیگری به وجود نمی‌آمد. این موقعیت‌ها از دانشگاه شروع شده و در زندگی حرفه‌ای ادامه داشته و منصوب شدن به مقامی که احتیاج به رأی سنا داشته باشد ادامه همین است. من اولین ایرانی تباری نبودم که به یک چنین موقعیتی رسیدم. اما رسیدن من به این موقعیت نشانه این است که ایرانی‌تباران جزوی مهم از بافت جامعه آمریکا هستند. برای کمک کردن به کشورشان مایل و آماده هستند و آمریکا هم آنها را به عنوان شهروند برابر قبول کرده. این نشانه مهمی بود از موفقیت ایرانی‌تباران برای ادغام در جامعه آمریکا، جامعه‌ای که به ما خیر مقدم گفته است.

### کارتان در وزارت دارایی و آژانس مقابله با بحران‌ها چگونه گذشت؟

کار من مربوط بود به اصلاحات سیستم مالی و بانکی و مقابله با خسارات ناشی از بحران مالی. در کمیسیون، بیشتر کارم معطوف به گذراندن لایحه داد-فرانک بود و در عمل گذاشتن مقررات در پی وضع قانون. در وزارت دارایی مسئولیت‌های متفاوتی داشتم ولی اصل کار همان رسیدگی به وضع مقررات بانکی و مالی برای برطرف کردن مشکلات بازمانده از بحران مالی بود. این فعالیت مثلاً شامل بحران مالی در اروپا و غیره هم می‌شد.

بعلاوه این مسئولیت، دفتر من مسئول حفاظت از زیربنای سیستم بانکی و مالی بود و در پیشگیری از تخریب و فرسوده شدن این زیربنای فعالیت می‌کرد. در ضمن دفتر من مسئول مدیریت تعدادی از سرمایه‌گذاری‌ها و وام‌های دولت در قبال بهبود مناطق محتاج به توسعه، به خصوص در بعضی از شهرهای بزرگ و بعضی از مناطق روستایی آمریکا. به یاد دارم که به خیلی از این مناطق، که اغلب فقیرنشین بودند، می‌رفتم که کار را از نزدیک مشاهده کنم. سرمایه‌گذاری دولت باعث احداث ساختمان و ایجاد کار و جذب سرمایه از بخش خصوصی شده بود و زندگی ساکنین این مناطق بهتر شده بود. البته جای پیشرفت هنوز خیلی هست اما هیچ احساسی بهتر از این نیست که ببینید که در بهبود زندگی مردم سهیم بوده‌اید.

## چه شد که وزارت دارایی را ترک کردید؟

بیش از پنج سال بود که در دولت بودم و هر لحظه آن برای من افتخار و لذت بخش بود و شاید که می‌توانستم تا بدان کار را ادامه دهم و لذت ببرم. ولی به دو علت استعفا کردم. یکی فلسفی و یکی شخصی. دلیل فلسفی مبنی بر اصلی است مهم در تفکر سیاسی آمریکا و آن اینکه باید بین مقام دولتی و آن شخصی که آن مقام را در دست دارد تفکیک قائل شد. این به این معنی است که مقام دولتی لایتنییر است ولی آن شخص باید تغییر کند. این یک اصل مهم حکومت مردمی است که اشخاص متولی موقت مقام‌های دولتی باشند. این درسی بود که جرج واشنگتن، بزرگ‌ترین رئیس جمهور آمریکا، به ملت آمریکا آموخت وقتی که پس از دو دوره ریاست جمهوری، با اینکه کسان بسیاری از او تقاضا می‌کردند که تاج پادشاهی به سربگذارد، تصمیم گرفت که به مرغزارش بازگردد، کشاورزی را از سر گیرد و امور کشور را به دیگران محول کند. این نمونه‌ای است که همه ما که در دولت خدمت می‌کنیم باید در نظر داشته باشیم. بنابراین، اصل بازگشت به زندگی خصوصی برای من همیشه مسلم بود، فقط زمانش نامعلوم بود. تصمیم وداع گفتن از خدمت در دولت مسبب شخصی داشت، به خصوص از دست دادن پدر و عواقب آن. می‌خواستم وقت بیشتری در حضور و کنار خانواده باشم.

در سال‌های اول انتشار مجله «میراث ایران»، شما مقالات زیادی در زمینه تاریخ و ادبیات می‌نوشتید. کمی هم درباره آن کارهایتان بگویید.

دکتر احکامی، شما و مجله «میراث ایران» به من محبت بسیاری دارید. اسباب افتخار من بود که در این مجله پرارزش چند مقاله منتشر کنم. در آن ایام همانطور که شاید خاطرتان باشد، من علایق متفاوتی در کار پژوهشی مربوط به تاریخ و علوم انسانی داشتم. در مرتبه اول، علاقه داشتم بفهمم که جوامع غیراروپایی چگونه مفاهیم و تفکر سیاسی و اقتصادی اروپایی را تعبیر و درک می‌کردند و چگونه آن تفکر مشتق را به معرض عمل می‌گذاشتند. مثال عناصر این تفکر عبارت است از قانون اساسی، مجلس شورا، تفکیک قوا و حقوق بشر. من سعی می‌کردم این مسأله را در چارچوب تاریخی و فرهنگی مطالعه کنم. فرضاً در ایران، فرهنگ سیاسی ایران از سنت‌های فکری بسیاری سرچشمه می‌گرفت و آشنایی با سیاست‌نامه نظام الملک، نامه مالک اشتر، سلوک الملوک

فضل الله روزبهان و اخلاق ناصری خواهه نصیرالدین طوسی و نمونه‌های بسیاری دیگر در درک تحول فرهنگ سیاسی ایران و تعبیر مفاهیم و تفکر فرهنگ سیاسی اروپایی تأثیر مهمی داشتند.

دوم به مبحثی دیگر علاقه داشتم که ارتباطی هم با این مبحث اول دارد و آن بحث و استدلال بسیار جالب اساتید و فلاسفه قرون گذشته در مورد رابطه بین علوم معقول و منقول و چگونه می‌توان آنها را با هم وفق داد. در این باره، تأثیر تفکر افلاطونی در فلسفه و تفکر افلاطونی در شعر و عرفان ایران تأثیر بسزایی نیز داشته است. این علاقه مرا به خواندن آثار ابوعلی سینا (شفا)، غزالی (تهافت الفلاسفه)، ملاصدرا (الاسفار الاربعه) و غیره در نزد استادام فضل الرحمن کشاند. این مسایل در قرن ۱۹ و ۲۰ همچنان مورد بحث بود.

سوم، علاقه بسیاری به شعر و ادبیات فارسی داشتم و دارم. شعر فارسی هم هنر است و هم آئینه حقیقت زمان خود. خیلی از روندهای فکری فلسفی و عرفانی نیز در شعر فارسی بروز می‌کند. مثلاً تأثیر مسایل فلسفی که به آنها اشاره می‌کردم را در شعر عطار و مولانا و غیره می‌توان یافت. و البته علاقه بسیاری به آثار استادان و مورخینی چون بیهقی، سنایی، مسعود سعد، خاقانی، فردوسی، و نظامی و شعرا و مورخین پس از حمله مغول مثل سعدی، حافظ، خواجه رشیدالدین و جوینی، تا شعرای سبک هندی و زمان قاجاریه مثل صائب و قاضی، تا بزرگان معاصر از قبیل جمالزاده، هدایت، بهار، ایرج، نادرپور، فروغ، گلشیری، اخوان ثالث و البته خیلی‌های دیگر داشته و دارم. این‌ها معدودی از بزرگان تاریخ ادبیات غنی ما هستند.

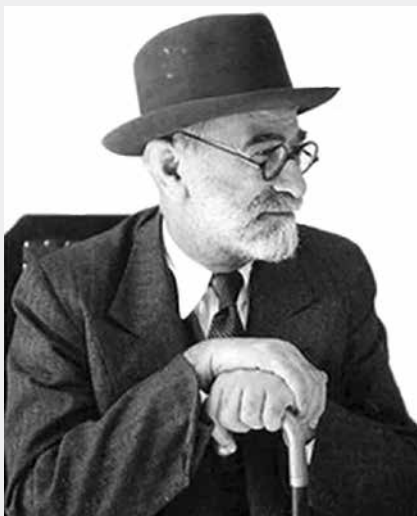
پدر و مادران چه تاثیری در زندگی شما داشتند؟

هرچه بگویم کم گفته‌ام. پدر و مادر همیشه و همواره بدون دریغ حامی و پشتیبان ما بودند. اگر از ما خرده می‌گرفتند، نکات دقیق و صحبت دلنشین و پراحساس بود. همیشه به کار و فعالیت من و خواهرم علاقه نشان دادند. هادی بودند ولی دستور نمی‌دادند. روشنگر بودند بدون اینکه به ما احساس حقارت دهند و به ما مسؤولیت واگذار می‌کردند تا بتوانیم اشتباه کنیم و از اشتباهات خودمان درس بگیریم.

با چنین ماهی‌ای در فرهنگ و تاریخ و سیاست، آیا حرفی برای نسل جوان ایرانیان مهاجر دارید؟

یقین دارم آنچه من برای گفتن دارم از دوستان،

نزدیکان و بزرگان خود شنیده باشند. بسیار مهم است که درس و مدرسه را جدی بگیرند. باید با اشخاص مختلف، چه در مدرسه و چه دوستان خارج از مدرسه، ارتباط برقرار کنند و از آنها هم درس زندگی بیاموزند. نکته مهم دیگر اینکه از پیگیری رشته‌هایی که به آن علاقه دارند دریغ نکنند. اگر عشق و شوق شما ایجاب می‌کند که رشته یا حرفه بخصوصی را دنبال کنید، دنبال همان بروید چون احتمال اینکه در آن رشته و حرفه بدرخشید بسیار است و در غیر آن شادکام نخواهید بود. و دیگر اینکه از خدمت به جامعه خود، هرچه و هرکجا که باشد، دریغ نکنید. آنانی که موفقیت کسب می‌کنند خوش اقبال هستند و موظفند در این دنیا به خدمت دیگران بروند و به آنها خوش اقبالی برسانند. همانطور که گفتم مهم نیست کجا؛ می‌تواند محله، شهر، استان یا در سطح کشور انجام شود. اما متوجه باشید که لازمه خدمت به دیگران این نیست که وزیر یا وکیل مجلس باشید. خیلی در بخش خصوصی، از طریق گوناگون خدمات بسیار مفید، ارزنده و حتی حیاتی می‌کنند. بالاخره حتماً با عزیزان و خانواده وقت صرف کنید. اگر آن لحظات از دست برود، فرصتی دیگر نخواهیم داشت.



حافظ شیرازی:

از آن به دیر مغانم عزیز می دارند  
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست  
قوم ایرانی هرگاه شوکت و سیادت داشته قدرت  
خود را برای استقرار امنیت و آسایش و رفاه مردم به  
کار برده، اقوام زیر دست خویش را به ملاحظت و رأفت  
اداره کرده، مزاحم آداب و رسوم و زبان و خصوصیات  
قومیت آن‌ها نشده، هرگز به تخریب آبادی‌ها و قتل  
عام نفوس نپرداخته و با آن‌که از طرف دشمنان مکرر  
به بلیات نهب و حرق و قتل و چپاول گرفتار گردیده،  
هنگام قدرت در صدد تلافی بر نیامده است.  
کیش باستانی ما ویرانی و درندگی را مانند  
بیماری و تاریکی از آثار شیطان و اهریمن خوانده  
ایجاد وسایل آبادی و روشنائی و تندرستی را مایه‌ی  
تقرب یزدان دانسته است. در همه‌ی دوره‌ی سه هزار  
ساله‌ی تاریخ ما از صاحبان شوکت، آن‌ها که ایرانی  
حقیقی بوده‌اند، نام خود را به عملیاتی مانند فجایع  
آشوریان و بابلیان و چنگیزیان و تیموریان و امثال  
آن‌ها ننگین ننموده‌اند. آزار و اذیت و قتل و غارت و  
ویرانی و تعصب جاهلانه در مملکت ایران کمتر وقتی  
از خود ایرانیان ناشی شده و اغلب کار خارجی‌ان یا از  
تأثیر نفوذ ایشان بوده است.  
ایرانیان مثل یونانیان و رومیان، زیردستان خود  
را بنده نساخته و زحمات زندگانی خویش را به دوش  
آن‌ها بار نکرده و بزرگان و سلاطین ایرانی هیچ وقت  
مانند رومیان برای تقنن و تفرج خاطر، اسیران را با  
یکدیگر یا با شیر و ببر و پلنگ به جنگ نینداخته‌اند.  
دولت‌های ایرانی هرگز مانند اسپانیولی‌ها طرد و  
تبعید چند صدهزار مردم بی‌آزار را به جرم اختلاف  
دین و مذهب روا نداشته‌اند بلکه خارجی‌ان را به  
مملکت خود دعوت نموده‌اند. رفتار سلاطین صفویه  
با ارامنه نمونه‌ای از این شیوه و طریقه است و دست

از این گذشته یک منشاء و مأخذ دیگر نیز برای  
وطن پرستی هست که در نظر من از منشاء سابق الذکر  
هم محکم‌تر و معقول‌تر می‌باشد و آن وطن پرستی کسی  
است که وطن و ابناء و وطن خود را لایق مهر و قابل محبت  
می‌داند، از جهت قدر و منزلتی که در واقع دارند. مانند  
دوستی کسی نسبت به شخص دیگر نه از جهت خویش  
و قربت یا مهربانی و ملاطفتی که بین آن‌ها بوده، بلکه  
به سبب منزلتی که به واسطه‌ی قدر و قیمت واقعی در  
نظر یکدیگر حاصل نموده‌اند.

به عقیده‌ی من به ویژه این نوع محبت است  
که به قول معروف بنای آن خالی از خلل است. امروز  
دانشمندان و صاحب نظران دنیا متفق‌اند بر این که  
همه‌ی موجودات و نوع بشر در طریق ترقی قدم می‌زنند  
و متوجه کمال و طالب وصول به آن می‌باشند و اگر یک  
وظیفه‌ی معنوی برای مردم، چه فردی و چه جمعی، قائل  
باشیم چنان که نمی‌توانیم قائل نباشیم، آن وظیفه‌ی این  
است که در وصول نوع بشر به مدارج عالی‌ه‌ی کمال  
شرکت و مدد نمایند.

هر قوم و جماعتی مانند هر فردی که این وظیفه  
را ادا کند عزیز و قابل احترام و محبت است و هر چه بهتر  
و بیش‌تر از عهده‌ی آن برآید گرمی‌تر است و علاقه به  
وجود و بقای او بیش‌تر باید داشت. و هر چه یک قوم در  
ادای این وظیفه کوتاهی کند البته عزتش کم‌تر و علاقه  
به وجود و بقای او ضعیف‌تر خواهد بود، مگر این که این  
کوتاهی تقصیر او نبوده و عواقب و موانع او را از کار باز  
داشته باشد و در آن صورت وظیفه‌ی هر کسی است که  
آن عواقب را حتی الامکان مرتفع سازد و عنصر بی‌ثمر  
را در مجمع انسانیت مثمر نماید.

غرض این که هر کسی عضو هیأت و جماعتی  
باشد که وظیفه‌ی انسانیت خود را چنان که بیان کردم  
ادا نموده است، حق دارد هیأت و جماعت خود را دوست  
بدارد و در عین این که البته نباید منکر وجود سایر اقوام  
و ملل باشد علاقه‌ی او نسبت به قوم و ملت خویش  
علاقه‌ی معقول و تحسین شده است. حال تصور می‌کنم  
هر کسی با احوال ایرانیان درست معرفت یابد تصدیق  
خواهد کرد که این قوم در وظیفه‌ی خود در عالم انسانیت  
کوتاهی نکرده، بلکه نسبت به بسیاری از اقوام دیگر  
در راه وظیفه‌شناسی پیش قدم است و مداومتش در این  
راه نیز از اکثر ملل بیش‌تر بوده است.

هر چند برای ملت ایرانی به اقتضای طبیعت  
روزگار متأسفانه دوره‌های تنزل و انحطاط نیز پیش  
آمده که در آن دوره‌ها از ابزار استعداد و مایه‌ی خداداد  
ممنوع و محروم گردیده است ولیکن ظلمت آن ایام  
همه وقت عارضی و قهری و موقتی بوده و با این همه  
هیچ‌گاه تندباد حوادث که بر ایران و مردم آن هجوم آورده  
چراغ معرفت را در آن مملکت و آتش ذوق و شور را در  
دل ایرانیان به کلی خاموش ننموده و به قول خواجه

## ایران را چرا

### باید دوست داشت؟

نویسنده: محمد علی فروغی (ذکاء الملک)  
(۱۲۵۴ - ۱۳۲۱ هجری شمسی)

برگرفته از سیاست نامه ذکاء الملک فروغی  
به اهتمام ایرج افشار و هرمز همایون پور

اگر مهر من نسبت به وطن تنها از آن سبب باشد  
که خود از آن مرز و بوم هستم و بخواهم این عنوان  
را وسیله‌ی مغایرت خویش و بیگانه قرار داده و از  
اختلاف و نفاق بین مردم برای خود استفاده کنم، این  
وطن پرستی نیست، خود پرستی است و مانند تعصب  
دینی آن جماعت از آریاب ادیان که اختلاف دین و  
مذهب و نفاق بین مردم را وسیله‌ی منافع و اعتبارات  
شخصی و فرقه‌ای قرار می‌دادند، مذموم است و باید  
مردود باشد.

این ایام بسیاری از اصول و نوامیس که در نظر  
مردم همواره مسلم و مقدس بود از مسلم بودن و قدس  
افتاده است یا لااقل مثل سابق محل اتفاق نیست.  
برای بعضی در آن باب تردید و تشکیک حاصل شده  
و جماعتی مخالف منکر آن گردیده‌اند. از جمله‌ی آن  
اصول، حب وطن و علاقه‌ی ملیت است که منکر آن  
شده و در صدد آن به احساسات بین المللی تبدیل نمایند.  
در نظر من، علاقه ملیت با احساسات بین المللی و  
وطن پرستی و با حب نوع بشر منافات ندارد و به آسانی  
جمع می‌شود.

ولیکن یک وطن پرستی بی‌غرضانه هم هست که  
هر فردی چون پرورده‌ی آب و خاکی است به واسطه‌ی  
نعمت‌ها و بهره‌مندی‌هایی که از وطن و ابنای وطن  
دریافت کرده نسبت به آن‌ها در خود حق شناسی احساس  
می‌کند، چنان که فرزند نسبت به پدر و مادر مهر ورزد.  
این حب وطن پسندیده است بلکه هر فردی به آن  
مکلف باشد، مگر این که می‌توان متذکر شد که این  
وطن پرستی با همه‌ی نوع بشر منافات ندارد و انسان  
هم چنان که در درجه‌ی اول رهین منت پدر و مادر و در  
درجه‌ی دوم مدیون ابنای وطن است، در درجه‌ی سوم  
ذمه‌اش مشغول همه‌ی نوع بشر می‌باشد و همه را باید  
دوست بدارد و خیر و سعادت همه را بخواهد که خیر  
و سعادت خود او و قوم او هم در آن است. به عبارت  
آخری، این قسم وطن پرستی جزو تعاون و همبستگی  
کل نوع بشر است.

یافتن کوروش، شاهنشاه ایران، بر بابل بشارت آزادی قوم یهود از اسارت هفتاد ساله بوده است.

هر یک از ادوار شوکت و سلطنت ایرانی را که بنگریم، می‌بینیم در آن دوره آثار و خصایص انسانیت از علم و حکمت و شعر و ادب و زراعت و تجارت و صنعت و همه‌ی لوازم مدنیت رونق و رواج داشته است. ایرانی‌ها خود به آن امور اشتغال می‌ورزیدند و بیگانگان را هم در این راه تشویق و ترغیب و تقویت و حمایت می‌نمودند. داراها و اردشیرهای ما دانشمندان و حکمای یونان و غیره را به دربار خود دعوت می‌کردند و فلاسفه و علمایی که از وطن خود طرد و تبعید می‌گردیدند در نزد اکاسره به مهربانی پذیرفته شده و دارالعلم‌های ما به مطالعات و عملیات علمی اشتغال می‌ورزیدند.

متأسفانه دست جفاکاران آثار و نتایج زحمات اجداد ما را محو و خراب نموده و چون می‌خواهیم پی به چگونگی آن‌ها ببریم به وسایل غیرمستقیم باید متوسل شویم. اما آیا کلمات حکیمانه که از بزرگان و پادشاهان ما منقول است دلیل بر بزرگواری و بلند نظری آنان نیست؟ آیا اهتمامی که برای دست یافتن بر خزائن حکمت و معرفت مانند «کلیله و دمنه» و امثال آن داشتند نشانه‌ی دانش‌پروری ایشان نتواند بود؟ آیا آثار صنعتی که در خرابه‌های قصور آن‌ها دیده می‌شود دلالت تامه بر هنرپروری و ذوق فطری ایشان ندارد؟ بزرگ‌منشی و استعداد و دانشمندی ایرانیان چنان بوده که همه‌ی اقوام و مللی که با آن‌ها سر و کار داشته‌اند حتی دانشمندان ایشان از آن‌ها به خوبی یاد می‌کرده‌اند و همه وقت نام ایرانی در آذهان و خاطر مردم، شهامت و ملاطفت و ذوق و شور و ظرافت و حکمت و عرفان را به یاد می‌آورده است. هرگاه به گفته‌های بزرگان دنیا از هر قوم و مملکت و هر دوره و زمان رجوع شود و از دوست و دشمن از یونانی و رومی و عرب و یهود و هندو گرفته تا اقوام عیدیه اروپایی و از هرودوت و گزنون و افلاطون تا ولتر و منتسکیو و ارنست رنان و مستشرقان گذشته و معاصر اگر در کلماتشان تتبع شود دفاتر چند می‌توان ترتیب داد از آن‌چه در حق ایرانیان گفته و به صراحت یا کنایه و مستقیم یا غیر مستقیم آنان را ستایش نموده‌اند.

از طرف دیگر، هرگاه سیادت از ایران سلب شده و غلبه‌ی اقوام خارجی ذوق سلیم و طبع رقیق ایرانی را محجوب کرده، عالم انسانیت در این قسمت دنیا که ما هستیم تنزل و انحطاط یافته است، ولیکن در آن مواقع نیز مایه و استعداد ایرانی تأثیر خود را بخشیده و اقوام وحشی و بی‌تربیت را که به زور کثرت جمعیت و یا بر حسب پیش‌آمدهای خاص بر مملکت ایران چیره شده‌اند، در اندک زمانی بر حسب استعداد آنان بیش یا کم داخل در عالم تمدن و تربیت کرده است. رونق

همه‌ی لوازم تمدن و تربیت در زمان خلفای عباسی که یکی از دوره‌های درخشان تاریخ عالم انسانیت به شمار می‌رود، بهترین شاهد این مدعا است. چه همه تصدیق دارند که جلوه‌ی خوشی که مسلمین در آن دوره در علم و حکمت و سیاست و صنعت و غیره‌ها کرده‌اند جزو اعظم آن به همت ایرانیان و از اثر وجود ایشان بوده است. قریحه و استعداد ایرانیان در ابراز افکار عالی و بدیع و ایجاد آثار صنعتی ظریف و لطیف چنان سرشار و زاینده بوده که انسداد مجاری عادی از آن جلوگیری ننموده و خود مجاری برای ظهور و بروز احداث کرده است. اگر مایه‌ی طبیعی فکر خود را به صورت حکمت و فلسفه نمی‌توانسته است جلوه دهد، به عنوان دین و مذهب در آورد و اگر ممنوع بوده است که ذوق صنعتی خود را با نقاشی و مجسمه‌سازی ظاهر کند، به خوش‌نویسی و تذهیب و منبت‌کاری و سایر تزئینات و تنزهات جلوه داده است.

نفوذ علمی و ادبی و صنعتی ایران در ممالک مجاوره از آفتاب روشن‌تر و با این که در این صد سال اخیر در بر انداختن آن اهتمام به عمل آورده‌اند هنوز آثارش پدیدار است، چنان‌که می‌توان گفت از دیر زمان در آسیای غربی و مرکزی، ایرانی یگانه عامل تربیت و تمدن و ایران مرکز و کانون تابش انوار معرفت بوده است. از این گذشته از ایرانیان هرگاه فردی یا جماعتی اوضاع وطن را مساعد احوال خود ندیده و به جبر یا به اختیار به ممالک دیگر مهاجرت کرده‌اند، همواره نام ایرانی را به آبرومندی حفظ نموده حامل علم و صنعت و عامل آبادی و ثروت بوده‌اند. چنان‌که می‌توان گفت در همه‌ی ممالک مجاور ایران، آثار تمدن و آبادی از نتایج وجود ایرانیان است. مردم ممالک وسیعی هندوستان اگر انصاف دهند می‌توانند بهترین شاهد این مدعا باشند که تأثیرات ایرانیان اسلامی در آن مملکت آشکار است و قابل انکار نیست. مقام ایرانی‌های باستانی نیز در هندوستان حاجت به شرح و بیان ندارد که جماعت پارسیان که با زماندگان آن قوم شریف‌اند، امروز در آن سرزمین چه مقام ارجمند در همه‌ی رشته‌های خصایص انسانیت دارند و چگونه نام ایرانی را در میان اقوام و فرق و بی‌شمار آن دیار محترم نگاه داشته و مایه‌ی سرافرازی ما می‌باشند.

از ذکر این جملات مقصود در جزخوانی نیست، بلکه غرض این است که به عقیده‌ی من ایرانی از آن اقوام است که استعداد ادای وظایف انسانیت را دارد چنان‌که امروز هم با آن که تازه از یکی از دوره‌های تاریخی تاریخ ایران بیرون آمده‌ایم، آثار استعداد ایرانی ظاهر شد و می‌توان امیدوار بود که باز با کاروان ترقی نوع بشر هم قدم شود و در این موقع که به نظر می‌رسد که تمدن‌های مختلف شرق و غرب به یکدیگر برخورد و با هم اختلاط و امتزاج یافته و یک یا چند تمدن تازه

باید ایجاد گردد، ذوق و هوش و فکر ایرانی هم مثل ایام گذشته یک عنصر مفید و باقیمت واقع شود. پس ما ایرانی‌ها حق داریم که وطن‌پرست و ملت‌دوست باشیم چنان‌که خارجی‌ان نیز هرکسی درست به احوال این قوم برخورد تصدیق کرده است که وجودش در عالم انسانیت مفید بوده و هست و نسبت به ملت و مملکت ما اظهار مهر و ملاطفت نموده و ما قدر آن مهربانی‌ها را می‌شناسیم و منظور می‌داریم.

آخرین عقیده‌ای که می‌خواهم اظهار کنم این است که چون وطن‌پرستی و ملت‌دوستی البته لوازمی دارد که هرکسی باید به قدر قوه به آن قیام نماید، در نظر من نخستین لوازم آن این است که شخص در ادای آن وظایف انسانیت که موجب عزت و حرمت ملتش می‌شود کوتاهی ننماید و اگر استعدادش در انجام این وظیفه سرشار نباشد لااقل در تجلیل و تکریم کسانی که استعداد را داشته و به کار انداخته‌اند بکوشد.

## دو قطره اشک

مسعود عطایی

سالی ست بس سترون و ماهی ست بی ثمر  
روزی ست پُر مصیبت و شامی ست بی سحر

بی تاب و بی پناه، دو چشمم در انتظار  
شاید برآورد ز افق نور مهر، سر

در دخمه‌ی سکوت، سپیدار و سرو و بید  
گوئی، هزار سال به خوابند خشک و تر

سر را به زیر بال فرو برده اُردکی  
غوکی کنار برکه دهد از خطر، خبر

تنها نشستهم بر برکه در این خیال  
یادی کنم ز دهکده و خانه‌ی پدر

با چشم نیم‌بسته ببینم حیاط و حوض  
با ماهیانِ سرخ و زرد، چنان سکه‌های زر

و آن مادری که پیش خدا شکوه می‌کند:  
«کاری بکن خدا که باز بباید زد، پسر»

ریزد دو قطره اشک ز چشمان خسته‌ام  
افسوس در فراق وطن شد زمانِ هدر!

آورد مژده قاصدکی از دیار دور:  
دیری نیاید این غم هجران و این سفر!

## احمد شاملو: وظیفه روشنفکران

وظیفه روشنفکران، وظیفه‌ی دشوار و غم‌انگیزی است. آنان می‌باید راه را برای حکومت خرد و منطقی هموار کنند و ناگفته پیداست که باید از پیش، درهم شکستن و مدفون شدن زیر آوار سنگ و سقط همین راه را برای خود به عنوان سرنوشتی بپذیرند. و هر چه جامعه بیشتر در جهل و تعصب فرو رفته باشد، چنین سرنوشتی برای روشنفکرانش محتمل‌تر است. زیرا نه فقط توده متعصب، در روشنفکر به چشم دشمنی نگاه می‌کند، انگل‌های جامعه نیز که تنها به منافع فردی خود نظر دارند، معمولاً به جهل و تعصب توده دامن می‌زنند. به آتش دشمنی توده باروشنفکران جهت می‌دهند و این «بدگمانی بالقوه» را در نهایت امر به قدرتی فاشیستی و مهاجم و کور در جهت منافع پلید خود شکل می‌بخشند.

به ناکسانی نظیر هیتلر و موسولینی و فرانکو و سالازار و تروخیلو یا رضاخان و تخم و ترکه‌اش، جز جهل و تعصب چه چیز امکان می‌دهد که به تخت قدرت تکیه کنند؟ توده ناآگاهی که منافع خود را تشخیص نمی‌دهد و ناگزیر از پایگاه تعصب قضاوت می‌کند، معمولاً درست با همان چیزهایی دشمنی می‌ورزد که نجات‌دهنده اوست، و لاجرم پایه‌های قدرت و نفوذ حرامزادگانی را استحکام می‌بخشد که دشمنان سوگند خورده او هستند. مثلاً این توده‌ها مثل کودک بیمار است که از سرنگ پزشک و چاقوی جراح وحشت می‌کند و اگر به خود او باشد، مرگ را به مساعدت نجات‌بخش طبیب ترجیح می‌دهد. اما متأسفانه، اجتماع بیمار، کودک نحیفی نیست که پدر و مادرش بتوانند او را علی‌رغم تلاش‌های مخالفت‌آمیزش به موقع به طبیب برسانند؛ اجتماع بیمار غول قدرتمند پرنیروی است که با چماقش فکر می‌کند و گرفتار میکروب و وحشتناکی است که صفرای تعصبش را به حرکت درمی‌آورد و او را گرفتار چنان خام‌اندیشی و جهلی می‌کند که هیچ منطقی را نمی‌پذیرد و باید بگویم که متأسفانه درست در چنین شرایطی است که روشنفکر «می‌باید» به پا خیزد و حضور خود را اعلام کند و ناگزیر در این چنین شرایطی، روشنفکری که بخواهد به رسالت وجدانی خود عمل کند ابتدا باید پیه شهادت را به تن خود بمالد. و شهادت، البته که تلخ است. تلخ است، هنگامی که در زندان‌های شاه به کام روشنفکر ریخته شود، اما اگر قرار باشد شهادت او به دست کسانی صورت گیرد که روشنفکر به نجات آن‌ها از جان گذشته است، تلخی شهادت از زقوم نیز بر می‌گذرد.

### دنیای کشت و کشتار

انسان و فرهنگ انسانیش تنها و تنها در فضای آزادی است که شکفته می‌شود. اما تا هنگامی که تعصب و خام‌اندیشی بر جامعه حاکم است، اختناق بر جامعه حاکم خواهد بود. تا هنگامی که برداشت جامعه از آزادی این باشد که «تو نیز آزادی سخن بگویی اما فقط باید چیزی را بگویی که من می‌پسندم» هیچ سخن حقی بر زبان‌ها نخواهد رفت، فرهنگ از پویایی بازمی‌ماند، معتقدات به چیزی کهنه و متحجر مبدل می‌شود، جامعه بیش از پیش در بی‌فرهنگی و جهل و خام‌اندیشی فرو می‌رود، انسان از رسالت‌هایش دورتر و دورتر می‌افتد و هر از چندی، بن‌بست‌های اقتصادی کشت و کشتاری تازه بر می‌انگیزد و شورش کور و بی‌هدف تازه‌ای به راه می‌اندازد که میوه چنان‌البنه اسمش را «انقلاب» می‌گذارند اما در عمل مفهومی بیش از «کودتا» ندارد: سورخوران قدیمی سرنگون می‌شوند و سورخوران تازه‌ای جای آن‌ها را می‌گیرند، و فاشیسمی جانشین فاشیسم دیگری می‌شود که قالبش یکی است، شکلش یکی است، عملکردش یکی است. چماق و تیپانچه و زندانش همان است، فقط بهانه‌هایش فرق می‌کند. زمان سلطان محمود می‌کشند که شیعه است، زمان شاه سلیمان می‌کشند که سنی است، زمان ناصرالدین شاه می‌کشند که بابی است، زمان محمدعلی شاه می‌کشند که مشروطه است، زمان رضاخان می‌کشند که مخالف سلطنت مشروطه است، زمان کره‌اش می‌کشند که خرابکار است، امروز تو

دهنش می‌زنند که منافق است و فردا وارونه بر رخس می‌نشانند و شمع آجینش می‌کنند که لامذهب است. اگر اسم و اتهامش را در نظر نگیریم چیزیش عوض نمی‌شود: تو آلمان هیتلری می‌کشند که طرفدار یهودی‌هاست، حالا تو اسرائیلی می‌کشند که طرفدار فلسطینی‌هاست، عرب‌ها می‌کشند که جاسوس صهیونیست‌هاست، صهیونیست‌ها می‌کشند که فاشیست است. فاشیست‌ها می‌کشند که کمونیست است، کمونیست‌ها می‌کشند که آنارشیست است، روس‌ها می‌کشند که پدر سوخته از چین طرفداری می‌کند، چینی‌ها می‌کشند که حرامزاده سنگ روسیه را به سینه می‌زند، و می‌کشند و می‌کشند و می‌کشند... چه قصابخانه‌ای است این دنیای بشریت! اما قربانی، انسان اندیشمند، انسان آزاده، هیچ کجا در خانه خودش نیست، همه جا تنهاست، همه جا در اقلیت محض است. چگونه می‌توان برای جهان نوبی طرحی ارائه کرد در حالی که تعصب مجالی به اندیشه نمی‌دهد؟ چگونه می‌توان دستی به برادری پیش برد وقتی که تو وجود مرا نجس می‌شمی؟ چگونه می‌توان کنار تو حقی برای خود قائل باشم که تو خود را مولا و صاحب من دانی و خون مرا حلال می‌شناسی؟ چگونه می‌توانی در حق و ناحق سخن من عادلانه قضاوت کنی، تو که پیشاپیش، قبل از آنکه من لب به سخن باز کرده باشم مرا به کفر و زندقه متهم کرده‌ای؟ ما باید خواستار جهانی باشیم که در آن، انسان در انسان به چشم بیگانه نظر نکند. ما باید خواستار جهانی باشیم که در آن، موجودات بشری به گروه‌های مذهبی، به گروه‌های نژادی، به محدوده‌های جغرافیایی، به مرزهای فکری متعصبانه تقسیم نشود و عقل و خرد (که معمولاً در اقلیت است) محکوم آن نباشد که از نسبت‌های ریاضی تابعیت کند تا مشیت (که معمولاً دوتااست) مغز را (که معمولاً یکی است) زیر سلطه خود بگیرد. و...

## ژاله عالم تاج قائم مقام

ژاله عالم تاج قائم مقام، در جسارت فکر و اندیشه پیش کسوت فروغ فرخزاد و سیمین بهبهانی است. یک قرن پیش از این می زیست. ۲۲ سال پیش از پروین اعتصامی چشم به جهان گشود. اما دریغا! بسیار کم می شناسندش. آزاده زنی که در دورانی از زمان، و مکانی از جهان به دنیا آمد که دانش و آزادی برای زن حاصلی جز رنج نمی آورد، و او جان هوشیاری بود که سر تسلیم به زمانه خود را نداشت.

باکی از طوفان ندارم، ساحل از من دور نیست  
تا نگویی گور توست این سهمگین دریای من  
زیر دستم گو مبین ای مرد! کاندر وقت خویش  
از فلک برتر شود این بینوا بالای من  
کهنه شد افسانه ات ای آدم! آخر گوش کن  
داستانی تازه می خواند تو را حوای من  
گر بخوانم قصه، گویی دعوی پیغمبری ست  
زانچه در آئینه بیند دیده ی بینای من

اسفند ماه ۱۲۶۲، در قصبه فراهان نوزاد دختری متولد شد. او نواده پسری میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی می شد، وزیر دانشمند عباس میرزا نایب السلطنه، معلم و مرشد میرزا تقی خان امیرکبیر! کسی که عباس میرزا اولین اصلاحات منظم اداری در تاریخ ایران را به دانش و درایت او انجام داده بود. قائم مقام فراهانی این دختر را به پیروی از شأن و منزلت خاندانی عالم تاج نام نهادند و «ژاله» نامی ست

که او بعدها برای امضای اشعار خود برگزید تا شاید از گزندها مصون بماند و یا شاید از سر بیزاری از این معنا که خود یافته بود:

تاج عالم گرمم بی گفتگوی خاک عالم بر سر عالم کنید  
عالم تاج قائم مقام! چه کسی باور می کند که صد سال پیش از این، زنی در ایران، ازدواج ناخواسته را با تن فروشی برابر نهاده و آن را سروده باشد؟!

ای ذخیره کامرانی های مرد      چند باید برده آسا زیستن؟  
تن فروشی باشد این یا ازدواج؟      جان سپاری باشد این یا زیستن؟  
و یا باز در جای دیگر:

مرد سیمیا ناجوانمردی که ما را شوهر است  
مر زنان را از هزاران مرد نامحرم تر است  
آن که زن را بی رضای او به زور و زر خرید  
هست نامحرم به معنی، و ر به صورت شوهر است

ژاله قائم مقام، مادر شاعر معاصر پژمان بختیاری است و دیوان اشعار ژاله - هر آنچه که باقی مانده بود - توسط وی در سال ۱۳۴۵ به چاپ رسیده است.

آیا او را می شناختید؟ و یا حتی اسمش را شنیده بودید؟  
برای اکثر ما شعری که احساس زن بودن در آن آشکارا آمده باشد از فروغ فرخزاد است، ولی در حقیقت ژاله قائم مقام پیش کسوت بیان احساس های زنانه در شعر فارسی بوده است.

روانش شاد باد

## مردان دخت

برگ نخست  
کاوه سعیدی

همین دوره ما نوشته شده است و غیر از آن، کتاب در واقع یک فرهنگی است از لغات نادره‌ی زبان فارسی و اصطلاحات کمیاب و ضرب‌المثل‌های دست‌اول که بعضی از آنها، هنوز هم در دوران ما مرسوم می‌باشند. در اصطلاح امروزی، عیار به معنی شبرو، تردست، فریبکار و راهزن آورده می‌شود و عیاری به معنی شبروی، تردستی، حیل‌گری و دستبرد زدن به کار می‌رود. مؤلف کتاب صفت جوانمردی را بدان اضافه می‌نماید و در جایی از کتاب، ضمن تعریف از سمک عیار، به توضیح پرداخته و در توصیف عیاری چنین می‌نگارد:

«... مردم عیارپیشه باید که عیاری دانند و جوانمرد باشند و به شبروی دست دارند و عیار باید در حیل‌ت استاد بود و بسیار چاره و حاضر جواب، پاسخ هر کس توان دادن و اگر کاری افتد درنماند...».

در اواخر قرن ششم، یعنی هم‌زمان با تاریخ تألیف کتاب، عیاران با اهمیت بوده و در تاریخ سیستان آمد است که دو فرقه مهم بوده‌اند. هر یک طرفدار یکی از نواده‌های عمر و لیث که با یکدیگر سخت تعصب می‌ورزیدند یکی سمکی و دیگری صدقی و از اینکه نویسنده کتاب، نام قهرمان اول کتاب را سمک انتخاب نموده و راوی قصه‌ها را صدقه معرفی می‌کند شاید مربوط به این جریان باشد (تاریخ ادبیات ایران، ذبیح‌الله صفا).

کتاب سمک عیار به گونه یک افسانه قدیمی آغاز می‌شود که شاهزاده‌ای به نام خورشید، پسر مرزبان‌شاه که تولد او مقدمات جالبی را حاوی است،

«مردان دخت» نام یکی از قهرمانان درجه اول کتاب سمک عیار می‌باشد که در دل‌آوری و شجاعت بی‌نظیر و نقش‌آو، در این کتاب به عنوان بزرگ‌ترین زن پهلوان، در ادبیات حماسی و افسانه‌ای زبان فارسی بی‌سابقه است.

در فرهنگ‌ها، لغت مرد به معنی شجاع و دلیر هم می‌آید و مردی، صفت شجاعت و دلیری است و به همین جهت نویسنده این کتاب، قهرمان درجه اول زن را مردان دخت نام نهاده است.

کتاب سمک عیار یکی از قدیمی‌ترین نمونه‌های داستان‌پردازی به سبک امروزی است که در اواخر قرن ششم هجری، کتابت شده است و از این کتاب فقط یک نسخه خطی (آن هم به گونه ناقص) در سه جلد در کتابخانه «بازلین» شهر آکسفورد موجود است. و لازم به یادآوری است که از این کتاب و نام مؤلف آن در هیچ کتاب دیگری ذکر نشده است.

شادروان دکتر پرویز ناتل خانلری که به وجود تنها نسخه این کتاب پی می‌برد، با زحمات بسیار از صفحات کتاب عکس‌برداری و سپس اقدام به تصحیح و چاپ آن می‌نماید که بتدریج در سال‌های ۱۳۳۸ به بعد در پنج جلد چاپ می‌شوند و با اینکه این کتاب تا کنون چندین بار تجدید چاپ شده است، ولی نسخه‌های چاپی آن نایاب می‌باشند.

نام مؤلف کتاب فرامرز بن خداداد عبدالله الکاتب الراجایی است که خود او، راوی قصه‌ها را صدقه بن ابی‌القاسم معرفی می‌کند و در مقدمه جلد سوم کتاب که به قلم کاتب دیگری نوشته شده است، در این باره چنین آورده می‌شود:

«چنین روایت کند راوی قصه، صدقه بن ابوالقاسم شیرازی، جمع‌آورنده کتاب فرامرز بن خداداد عبدالله الکاتب الراجایی، که وقتی از اوقات، جماعتی از دوستان موافق، حکایتی از من درخواست کردند و آن حکایت آغاز کردم و بپرده‌ای خرمی و فیروزی و به توفیق خدای عزوجل...»

کتاب سمک عیار حاوی داستان‌های عامیانه زبان فارسی است. بیشتر دربار عیاری و حماسی که از زمانی دور، رایج و قصه‌گویان زبان به زبان، این افسانه‌ها نقل می‌کردند و قرن‌ها حفاظت و باعث سرگرمی مردم بوده است تا اینکه در اواخر قرن ششم جمع‌آوری و تدوین می‌شود و فرامرز خداداد که از اطلاعات عمومی وسیعی برخوردار بوده است، با شیوه‌ای مطلوب و در حد یک داستان‌پرداز زبردست، ضمن نگارش این داستان‌ها به گونه یک رمان کامل، بسیاری از اوضاع اجتماعی و نحوه زندگی آن زمان را به نگارش درمی‌آورد.

در این کتاب آنچه بیش از هر چیز دیگر مورد توجه قرار می‌گیرد نثر ساده و محاوره‌ای آن است که گویی در

در یک سفر شکار، از همراهان جدا می‌شود و راه گم می‌کند. در بیابان خیمه‌ای می‌یابد و در آن خیمه دختری می‌بیند بی‌نهایت زیبا و دردم‌دل‌داده آن دختری می‌شود و پس از صحبت کردن با دختر از ظرف آبی که در آنجا بود، می‌نوشد و بی‌هوش نقش بر زمین می‌گردد.

روز بعد همراهان، او را یک‌ه و تنها در وسط بیابانی گرم و سوزان می‌یابند. خورشید از خیمه و دختری پرسش می‌کند، همراهان آن را حمل بر خواب می‌کنند و به شهر بازمی‌گردند. خورشید در انگشت خود یک انگشتی از آن دختری می‌یابد و بر او یقین می‌شود که خواب ندیده است. خورشید که سخت عاشق و دل‌سپرده آن دختر می‌باشد، خواب و قرار از او صلب و بی‌حال و بیمار می‌گردد. بعداً معلوم می‌شود که نام آن دختر مه‌بری است که دختر پادشاه چین فغفور شاه می‌باشد. و دختر دایه‌ای دارد جادو که مراقب او است. شاهزاده خورشید که سخت بدان دختر دل بسته است، عزم سفر می‌کند و به همراه برادرش فرخ‌روز و گروهی از همراهان به چین می‌رود و پس از حوادثی چند برادرش گرفتار دایه جادو و زندانی می‌شود و خود وی راه به جایی نمی‌برد. روزی درمانده و دلتنگ در دکان بازی نشسته و به فکر اندر است که ناگاه سواری می‌بیند با ابهت که پیاده‌ای چند، چست و چالاک در پی این سوار روان‌اند. خورشید رو به بزاز نموده و از آنها می‌پرسد. بزاز بدو می‌گوید:

«... این سوار را شغال پیل‌زور می‌گویند که سر جوانمردان و عیاران این شهر است و آن جوان نم‌پوش که خنجرها از یمین و یثار فرو برده، او را سمک عیار می‌خوانند که پسر خوانده شغال پیل‌زور است و دیگران همگی از عیاران و رفیقان این دواند...».

پس خورشید به دنبال آنها به راه می‌افتد و خود را به منزل شغال می‌رساند و اجازه ورود می‌خواهد که قبول می‌افتد و پس از صرف غذا و شراب از او می‌خواهند که درخواستش را بیان نماید. خورشید خود را معرفی و داستانش را بازگو می‌کند و در ضمن صحبت از شغال تقاضا می‌دارد که او را یاری نماید تا مگر بتواند دمی دلدارش را ببیند و از حال برادرش فرخ‌روز آگاهی یابد.

شغال به فکر فرو می‌رود و نمی‌تواند جواب مثبتی بدهد. ولی در این جلسه سمک به صحبت درمی‌آید و قول می‌دهد که او را به دیدار محبوبش برساند و داستان سمک عیار از همین جا شروع می‌شود و تا پایان کتاب سمک عیار در شخصیت اصلی و قهرمان اول کتاب نمودار است که کارهای حیرت‌آور انجام می‌دهد و از معتمدان نزدیک و راهنمای با وفای خورشید‌شاه و بعد پسرش فرخ‌روز، که هر دو پادشاهی نام‌آور می‌شوند، باقی می‌ماند و حوادث بسیاری در شهر چین و بعد در شهر ماچین و شهرهای دیگر به وقوع می‌پیوندد و جنگ‌ها و نبردها می‌شود و شخصیت‌ها و پهلوانان بسیاری در کتاب پدیدار می‌شوند و داستان‌های

حماسی و عیاری و عشقی دایماً تکرار می‌شود.

کتاب سمک عیار، یعنی آنچه که امروز فقط دوسه جلد خطی از آن دریافت می‌شود، ناقص بوده و غیر از افتادگی بعضی از سطور و صفحات، از مفهوم داستان‌ها چنین به نظر می‌رسد که بین جلد اول و جلد دوم آن، یک جلد کامل وجود ندارد و آن مربوط می‌شود به دلاوری‌ها و کشورگشایی‌های خورشیدشاه و بزرگ شدن پسرش فرخ‌روز که در کتاب نیست و همین‌طور پس از جلد سوم، داستان ناتمام می‌ماند و از لایلای نوشته‌ها معلوم می‌گردد که لااقل یک جلد دیگر هم وجود داشته است که از بین رفته است.

شخصیت‌های مهم کتاب عبارتند از شاهان مختلف یعنی مرزبان‌شاه، شاه شامات و حلب و پدر خورشیدشاه که کتاب از وی شروع می‌شود. خورشیدشاه که حوادث بسیاری را در پی دارد و کشورها می‌گشاید و شاهان بسیاری را اطاعت او درمی‌آیند. فرخ‌روز پسر خورشیدشاه که در پهلوانی بی‌نظیر است، گرز او صدو شصت من وزن دارد و هیچ پهلوانی یاری او را ندارد. بخت با او یار است. گنج‌ها پدید می‌آورد و پیروزی‌ها نموده و پس از پدر به پادشاهی می‌نشیند. فغفور شاه چین و پدر مه‌پری، جامشاه پادشاه شهر شطران، ارمنشاه پادشاه ماچین، شاه زلزلال شاه خاورکوه، گورخان پادشاه هند، سیماب‌شاه پادشاه شهر سیمابیه، طوطی‌شاه پادشاه جزیره زعفران، قابوس‌شاه پادشاه هفتاد دره و بسیاری دیگر.

از شخصیت‌های مهم زن، در این کتاب یکی روزافزون است که دختر زیبایی است که نه تنها در عیاری تام و تمام می‌باشد و در کتاب یار و یاور سمک است، بلکه وی در پهلوانی و میدان‌داری و ناوک‌اندازی استاد می‌باشد و در طول داستان‌ها کارها انجام می‌دهد. از خصوصیات روزافزون آن که وی در نهایت زیبایی، مرد را خوش ندارد و عاشقان خود را از خود می‌راند و در عیاری تعصبی غیرعادی دارد که باعث تعجب می‌شود.

روزافزون از شخصیت‌های اصلی کتاب بوده و پس از سمک عیار که کتبا به نام اوست، دومین شخصیت کتاب را به خود اختصاص می‌دهد.

پس از روزافزون، مردان دخت شخصیت بارز زن را در این کتاب داراست. مردان دخت در پهلوانی و میدان‌داری و نبرد نظیر ندارد و صفت او، بارها چون رستم دستان و یا سام نریمان یا اسفندیار رویین تن در کتاب یاد می‌شود و حوادث و داستان‌های جلد سوم کتاب بیشتر درباره اوست.

از شخصیت‌های دیگر زن می‌توان از مه‌پری نام برد که وی دختر زیبایی فغفور شاه، شاه چین می‌باشد که داستان عشقی او با خورشیدشاه بسیار مفصل است و بالاخره به همسری خورشیدشاه درمی‌آید و در

عنفوان جوانی، در هنگام وضع حمل، خود و نوزادش هردو می‌میرند.

آبان دخت دختر زیبای غورکوهی از شاهان هفتاد دره که سرگذشتی عجیب دارد و دومین همسر خورشیدشاه می‌شود و هم او مادر فرخ‌روز است.

**ماه در ماه** دختر زیبای شاه زلزلال که سروسخن‌گو لقب وی است و دایه‌ای داشت جادو. وی نیز به همسری خورشیدشاه درمی‌آید.

گل‌بوی دختر بسیار زیبای قیومن‌شاه که در زیبایی هم‌تا ندارد و در کتاب سرگذشتی عجیب دارد و این دختر خوش‌قلب و مهربان، از بخت بد دایم گرفتار زندان و شکنجه می‌باشد. چگل‌ماه خواهر طوطی‌شاه که خود شاهی داشت و غیر از زیبایی در پهلوانی و نبرد و میدان‌داری دست داشت.

گیتی نمای دختر زیبای جام‌شاه که پهلوانی و میدان‌داری هم می‌نمود.

شروان بشن دختر قاطوس شاه، بسیار طناز و فتنه‌انگیز که نیرنگ‌ها می‌کرد.

گل‌بوی، چگل‌ماه، گیتی نمای و شروان بشن، هر چهار به همسری فرخ‌روز درمی‌آیند و پس از آن که گل‌بوی پسری به دنیا می‌آورد، این چهار زن زیبا در عنفوان جوانی، در یک شب توسط زنی قسی‌القلب و انتقام‌جوی به نام تاج‌دخت که نوازندگی می‌کرد، به طور فجیعی کشته می‌شوند.

پهلوانانی که در نبردهای تن به تن شرکت کرده و پهلوانی‌ها می‌کنند، بسیارند که مهم‌ترین آنها عبارتند از: قزل‌ملک پسر ارمنشاه، کاوه، گیل‌پهلوان، گیلک‌پهلوان، طومار‌پهلوان، کوه‌زاد، روئین، گندمک، هرمز کیل، شاهان، دونه، دیور، دیلم، قاقم، خردک، غلند، قماق، زرین‌درفش و بسیاری نام‌های دیگر.

در کتاب سمک عیار شخصیت‌های بی‌شماری به گونه شخصیت‌های شاه‌نامه آشکار می‌شوند و پس از مدتی ناپدید می‌گردند و پهلوانان بسیاری به خاطر نام و ننگ، جان خود را در نبرد تن به تن فدا می‌کنند و قدرت نوشتاری به اندازه‌ای قوی است که نقش صحنه‌ها و شخصیت‌ها مدت‌ها در ذهن خواننده مجسم و اثری گیرا می‌گذارد. به عنوان مثال تصویر تیراندازی که به نبرد می‌رود:

«... از لشکر خورشیدشاه چپ مرغزی در میدان آمد و لعب نمود و اشتمل کرد و او در تیراندازی نظیر نداشت و بیشتر میدان‌داری پیاده کردی. مردی چالاک و جلد‌بود و به هیکل مردی بلند‌بالا بود و باریک میان و فراخ سینه و ستبر بازو و قوی ساعد. زره پیادگان پوشیده و خودی بر سر نهاده و کمربرمیان بسته و کمانی چاچی، خوارزمی نهاد. عاج قبضه، طیار گوشه در بازو افکنده و درقی ساده، چینی کار در پس پشت افکنده و نیزه پیادگان در دست و این چپ مرغزی، در میدان

می‌گشت و جولان می‌کرد و مرد می‌خواست....».

و تصویر خود سمک عیار بدون آن که نویسنده کتاب یادآوری کند چنین است: مردی است ضعیف‌البنی و لی با استخوان که گویی از آهن درست شده است. بسیاریا جرأت. از هیچ چیز و هیچ کس باکی ندارد، همه جور عقوبت و سختی را می‌تواند به سادگی تحمل نماید و خم به ابرو نیاورد. وی در عیاری بی‌نظیر است. در چابکی، تردستی، کمندافکنی و کاردکشی هم‌تا ندارد. و همیشه تیزبین است و هیچگاه اشتباه نمی‌کند. هوشی بسیار دارد و در هر فن و هنری ماهر است. از داروشناسی و طبابت گرفته تا نوازندگی و مطربی و بوالعجمی همه را نیکو می‌داند. به همه زبان‌های رایج می‌تواند صحبت کند و در آموختن زمانی درنگ جایز نمی‌بیند. سمک می‌تواند خود را هر زمانی به گونه‌ای دیگر در بیاورد و همه را به اشتباه بیاندازد. بدون ترس و وا همه، یکه و تنها به نزد دشمن رفته و با عیاری و زیرکی مخصوص خود می‌تواند پهلوانان بنام را دستگیر، قلعه‌های صعب را آزاد و جادوگران را نابود نماید. سمک شراب زیاد می‌نوشد ولی هیچگاه مست نمی‌شود. گاه بی‌گاه به دل درد شدیدی دچار می‌شود و مدت یک هفته در این درد می‌ماند و عذاب می‌کشد. سمک میدان‌داری و نبرد نمی‌داند و وقتی که مجبور شود یک بار به میدان برود، حریف را با حیل از میان برمی‌دارد. وی با زن میانه‌چندانی ندارد. یک بار همسر اختیار می‌کند و فقط بوسی از زن جوان خود برمی‌دارد و تا آخر داستان که دیگر پیر شده است، از همسر خود دور می‌ماند و تمایل به زن دیگر ندارد و بالاخره سمک کارها به انجام می‌رساند و از ملازمان با وفای خورشیدشاه و بعد پسرش فرخ‌روز می‌گردد.

\*\*\*

داستان مردان دخت که موضوع اصلی این نوشته می‌باشد در اوایل جلد سوم نسخه خطی شروع می‌شود و نویسنده با ریزه‌کاری‌های بسیار، او را وارد صحنه می‌نماید و همیشه درباره وی با توجه خاصی سخن می‌راند.

جنگ‌های متوالی مابین جامشاه و فرخ‌روز (پسر خورشیدشاه) برقرار است و شاهان دیگری چون قابوس و قاطوس با سپاهیان بسیار به یاری جامشاه می‌آیند و از طرف دیگر خورشیدشاه به همراه پسر دیگرش جمشید با پهلوانان بسیار و سپاه فراوان به یاری فرخ‌روز آمده و اردوگاه‌شان را در کنار شهر دشمن برپا می‌نمایند. و در آن هنگام، سمک خود را در شهر دشمن رسانیده و در آنجا طرفدارانی هم پیدا کرده و آماده است که کارهایی بنماید.

جنگ به سختی ادامه دارد و هر روز پهلوانان نامداری از دو طرف، نبردها می‌کنند و در بحبوحه جنگ، ابرک (یکی از عیاران و شاگرد سمک) از

مأموریت خود برمی گردد و به نزدیکی شهر می رسد و مترصد است تا فرصتی جوید و به نحوی خود را به داخل شهر برساند تا به نزد سمک رفته و اخبار ببرد. داستان از نشر شیرین کتاب این گونه است:

«... حق تعالی تقدیر کرد که در آن ساعت ابهرک از راه برسد و لشکری دید روی در روی هم نهاده. با خود گفت چگونه در شهر روم. بیامد شورستانی بود و گزستانی و در آنجا رفت و کارد و کمند و زره و قماشات خود پنهان کرد. خود بیامد و در گوشه ای پنهان شد تا از پس پشت، آواز پای اسب شنید. نگاه کرد سواری دید سخت چالاک، به میان شورستان درآمد. پیاده گشت، ساعتی اسب بگردانید تا عرق خشک کرد. ابهرک نگاه کرد تا آن سوار کیست که نگاه سوار خود از سر برگرفت. دو گیسوی عنبرین دید و روی ماه. زره باز کرده و پستان بند و سخت پاکیزه بود. خود از سر برگرفته خشک می کرد و بعد سلیح بر خود راست کرد و سوار گشت و روی به لشکر نهاد.

آهن جگر از لشکر خورشیدشاه در میدان آمد و مرد می افکند تا هفته مرد بیفکند. آن سوار رو به میدان نهاد. پیش آهن جگر آمد و نبرد آزمود و آهن جگر را بکشت. همچنین می آمدند و آن سوار می افکند تا چهل مرد بیفکند...»

سمک که در داخل شهر دشمن بود، در آن موقع از بالای حصار به جنگ نگاه می کرد و در چالاکي این پهلوان بازمانده بود. جنگ مدتی ادامه می یابد و بعد طبل آسایش می زنند و لشکریان جامشاه و قاطوس روی به شهری می آورند و در همان وقت ابهرک فرصت می یابد، خود را در میان ایشان زده وارد شهر می شود و روز بعد سمک را می یابد که با رئیس شهر و دخترش در گفتگو بودند. پس ابهرک احوال شورستان و آن سوار را می گوید که در میدان آمد و آهن جگر و آن همه خلق را بکشت و اضافه می کند و می گوید که آن سوار دختری بود سخت با جمال، و سمک به تعجب اندر می شود. مشکبوی دختر رئیس شهر می گوید: «... اگر آن دختر است که من می دانم، در مشرق و مغرب، به مردی و پهلوانی وی، مردی نیست. هیچ مردی پیش وی سخن مردی نتواند گفتن...». و اضافه می کند که وی را نام مردان دخت است. دختر گوراب و جایگاه و مقام ایشان در دره سیاه است که سربیه هیچ پادشاه نیاورده اند.

جنگ در روز بعد ادامه می یابد و درباره پهلوانی و دلیری مردان دخت از شرکتاب چنین می آید:

«... دگر روز در جنگ بگشودند و صف ها بیاراستند. از لشکر خورشیدشاه کاوه اسب در میدان جهانیید. هر که در میدان می آمد، کاوه او را می افکند

که نگاه از دست راست لشکر قاطوس گردبرخاست و هزار سوار بیرون آمدند. سواری پیش روی ایشان. کجا رستم دستان یا سام نریمان یا بهمن دراز دست یا اسفندیار روئین تن یا گرگین میلاد بر اسبی خنگ سوار گشته، سخت نیکی، برگستوان رومی برافکنده چنانکه از سرتا دنب اسب و از دنب تا سر پوشیده. بدان چهارصد آئینه چینی صنعت به کار برده و از هر آینه در آینه ای آویخته و آن جوان از بالای اسب جوشنی غیبی، ناخنکی به زر مکمل و به جواهر پوشیده و خودی عادی بر سر نهاد. ابهرک نگاه می کرد. مردان دخت عجب داشت. کاوه در میدان مرد می افکند تا ابهرک پیش فرخ روز رفت، خدمت کرد. فرخ روز چون ابهرک بدید، هر احوالی باز جست و ابهرک احوال می گفت تا در میانه سخن گفت ای شاه این سوار که آمده است دختری است. فرخ روز عجب داشت. کاوه در میدان خلقی بیفکند. پهلوانی بود نام وی لشکر شکن. در میدان آمد با کاوه زمانی مصاف کرد. کس مظفر نشد که لشکر شکن نگاه درآمد کمربند کاوه بگرفت. کاوه نیز کمربند او بگرفت. هر دو قوت می کردند. فرخ روز بر جان کاوه بترسید که لشکر شکن پهلوانی عظیم بود. فرخ روز اسب در میدان جهانیید. از آن جانب مردان دخت گفت نباید که پهلوان ما ببرند. پس اسب در میدان جهانیید. هر دو برسیدند و ایشان را هر دو از هم بازستند تا کاوه و لشکر شکن بازگشتند و فرخ روز نیز بازگشت. مردان دخت در میدان ایستاده بود و مرد می خواست و هر که در میدان می رفت او را به لعبی می افکند. فرخ روز اسب در میدان جهانیید. بانگ بروی زد و گفت ای دختر ترا شرم نیست که جایگاه مردان به دست گرفته ای. مردان دخت گفت تو چه دانی که من زنم. این به گفت و نیزه بر نیزه یکدیگر افکندند و بسیار یکوشیدند. کسی مظفر نشد. دست بردند و تیغ از جفت بر آوردند و درق ها در سر کشیدند و در سر و فرق یکدیگر نهادند تا تیغ ها در دست ایشان بشکست و درق ها پاره پاره شد، بر یکدیگر ظفر نیافتند. دو لشکر در ایشان نظاره تا هر دو عنان اسب باز گرفتند. فرخ روز آواز داد که گرز من ببآورید. گرز فرخ روز در آوردند و پیش وی افکندند که صدو شصت من بود. مردان دخت در آن گرز نگاه کرد و آفرین گفت و گرز خود بخواست. گرز مردان دخت آوردند بر مثال شیر و گاو ساخته. دو یاقوت در چشم شیر نشاند و دو زمر در چشم گاو نشاند. گرز مردان دخت به وزن صد و ده من بود. تا ساعتی به گرز لعب نمودند. فرخ روز درآمد گرز به وی فرو گذاشت. مردان دخت گرز وی به گرز بگرفت. فرخ روز آفرین کرد که گرز وی را هیچ مرد چنان پای نداشت که مردان دخت به وی درآمد و گرز فرو گذاشت تا بروی زند که فرخ روز به گرز بگرفت چنان که هر دو لشکر از نهیب

گرز ایشان بهراسیدند تا آن دو پهلوان از کار فرومانده، اسبان کوفته شدند. عنان ها باز کشیدند هر دو بازگشتند. مردان دخت بیامد و از دور قاطوس را خدمت کرد و بگذاشت. جامشاه چندان مال ترتیب کرده بود که وصف نتوان کرد. پس خلعت با آن مال فراوان پیش مردان دخت فرستاد. مردان دخت گفت شاه عادت من نمی داند که هرگز هیچ قبول نکنم. هیچ نپذیرفت و برفت...».

دو روز بعد کاوه مأموریت می یابد که تا همسران فرخ روز را (چهار شاهزاده خانمی که هر چهار همسری فرخ روز را قبول کرده بودند و قرار بود که پس از اتمام جنگ عروسی نمایند و این چهار دختر عبارت بودند از گلبوی، گیتی نمای، چگل ماه و شروان بشن) به همراه اموال بسیاری به مکانی دیگر ببرد و به همراه دوازده هزار سوار به راه می افتد که جاسوس خبر آن را به مردان دخت می رساند و مردان دخت به پدرش گوراب خبر می دهد که با ده هزار سوار راه را بر کاوه بگیرند و خود با هزار سواری که در خدمتش بودند از پی کاوه می تازد. کاوه و سپاهیانش غافل گیر و شکست سختی می خورند و بسیاری از سپاهیان کشته و مابقی دستگیر می شوند و خود کاوه و دختران به دست مردان دخت می افتند. از این چهار دختر شروان بشن دختر زیبای شاه قاطوس بوده که پدر از وی در خشم بود. پس مردان دخت با احترام تمام با شروان بشن رفتار می نمایند و بعد دستور می دهد که اول به دره سیاه رفته و در آنجا از اموال پدری خود هزار خروار عسل و روغن با دو هزار خروار غله به انضمام هدایای دیگر برگزینند و با اموالی که از کاوه گرفته شده بود تمامی را به شهر برده و به شاه قاطوس بپسارند.

نویسنده کتاب در شرح این جریان، با ابهت تمام از مردان دخت صحبت می دارد و او را پهلوان جهان و ملکه زمان می نامد و در کتاب چنین نوشته شده است: «... بعد از سه روز مرد آمد پیش قاطوس خدمت کرد که پهلوان جهان، ملکه زمان مردان دخت کا مران رسید با سپاهی گران...» که شاه قاطوس به همراه جامشاه و خاصگان سپاه به استقبال مردان دخت به بیرون می آیند و پس از انجام مراسم رسمی، مردان دخت شروان بشن و سه دختر دیگر را به قاطوس می سپارد و از می خواهد که خشمی بر شروان بشن نگیرد و کدورت از او بردارد. قاطوس تا چشمش به گلبوی می افتد خواهان وی می شود و دستور می دهد که گلبوی را جداگانه نگاه دارند و چگل ماه و گیتی نمای را در جای دیگری محافظت نمایند که البته چندی نمی گذرد که سمک عیار به تنهایی اقدام و با ریزه کاری های عیاری همه آنها را نجات داده و با شروان بشن و کاوه همگی را به اردوگاه خورشید شاه می رساند.

ادامه دارد

با اشتراک خود تداوم تلاش فرهنگی «میراث ایران» را یاری نمایید!

## گفتگویی با

# دکتر کامشاد رئیس زاده

جراح ستون مهره‌ها

و مدیر مرکز درمانی ستون مهره‌ها با روش کمتر تهاجمی

## شاهرخ احکامی

آمریکا بسیار چالش برانگیز بود و همین موضوع برای من جذابیت زیادی داشت و انگیزه درگیر شدن با آنها در این محیط را در من تحریک می‌کرد. در واقع در مقایسه با همکلاسی‌های آمریکایی خودم، من بسیار از آنها جلوتر بودم طوری که توانستم خیلی زودتر از آنها وارد کالج بشوم. در مدرسه ایران زمین، نکته دیگری که برای من بسیار جالب بود، تنوع ملیتی هم‌کلاسی‌هایم بود. بیشتر آنها از فرزندان سفرای خارجی و از خانواده‌های برجسته‌ای بودند. این تجربه چشمان مرا به دنیا باز کرد.

درباره کیفیت درسی در مدارس ایران بیشتر توضیح دهید.

برنامه‌های درسی در ایران بسیار عالی بود. شاید برای اینکه آنها سعی می‌کردند ما را برای کنکور دانشگاه آماده کنند، یا شاید برای اینکه معلمین این مدرسه از بین بهترین‌ها بودند که به طور استثنایی برای کار در این مدرسه تربیت شده بودند. در این مدرسه ما درس‌های چندزبانه زیادی داشتیم و همین طور کلاس‌های فوق برنامه. در آنجا برای رشته‌های مختلف ورزشی هم امکانات زیادی وجود داشت. من فوتبال و تنیس بازی می‌کردم. هنوز زمین آسفالتی را که آنجا فوتبال بازی می‌کردم و همین‌طور توپ‌های تیسیم را به یاد دارم.

من می‌دانم که تعدادی از هم‌کلاسی‌ها شما در ایران نیز به آمریکا آمده‌اند و امروز دارای مشاغل مهمی هستند.

بله، شما درست می‌فرمایید. در واقع یکی از آنها سیروس امیرمکری است که در این شماره «میراث ایران» قرار است با هم روی جلد مجله باشیم. هنوز برای من حیرت‌آور است که چگونه پنج تا از هم‌کلاسی‌های من در ایران زمین، همگی اینجا در سن دیگو هستند و همگی با تخصص‌های بالا، از جمله چشم‌پزشکی، جراحی پلاستیک و همچنین بازرگانان موفق.

آیا وقتی به آمریکا برگشتید برای تطبیق خود با محیط با مشکلی مواجه شدید؟

نه، نه چندان مشکل. چیزی که کار را برای من آسان‌تر کرد، این بود که من زبان انگلیسی را بسیار سلیس و روان و بدون کمترین لهجه صحبت می‌کردم. بعلاوه چون من اهل ورزش بودم و اینجا هم تیم‌های مدرسه‌ای در فوتبال و تنیس وجود داشت، خیلی زود در حلقه‌ای از دوستان قرار گرفتم. در حالی که دوستان ایرانی من که زبان انگلیسی را با لهجه محسوسی حرف می‌زدند، با اذیت و آزار روبرو می‌شدند. البته [در آن زمان] این مشکل ناشی می‌شد از برخورد ناپخته با بحران گروگان‌گیری و همچنین بی‌اطلاعی مردم آمریکا درباره ایران و ایرانی.



از اینکه به ما فرصت این گفتگو را دادید بسیار سپاسگزارم. لطفاً ابتدا کمی خود را به خوانندگان ما معرفی نمایید.

من هم از شما سپاسگزارم. من کامشاد رئیس زاده، جراح ستون مهره‌ها هستم. در سال ۱۹۶۴ در شهر اهواز در ایران، به دنیا آمدم. پدر و مادر من، هر دو در ایران به دنیا آمده‌اند، ولی تحصیلات عالی خود را در ایالت متحده آمریکا به پایان برده‌اند و به همین دلیل در آن زمان سه بار به ایران رفت و برگشت داشتند. پدرم دکترای شیمی و مادرم پزشک پاتولوژیست (آسیب‌شناسی) هستند.

آخرین سفرتان به ایران کی بود؟

آخرین سفر در سال ۱۹۷۷ بود که همه خانواده با هم برای زندگی به ایران رفتیم. ولی شش ماه بعد از انقلاب ایران، به ایالات متحده، کالیفرنیا برگشتیم.

دوران مدرسه و تحصیلات شما چگونه بود؟

بیشتر ایام مدرسه‌ی من در آمریکا بوده، اما کلاس‌های اول تا سوم دبستان را در یک مدرسه دولتی برای تیزهوشان و کلاس‌های هشتم و نهم را در مدرسه «ایران زمین» در تهران گذراندم، که این‌ها در ادامه تحصیلات من در آمریکا بسیار مؤثر بودند.

تجربه شما در مدارس ایران چگونه بود؟

عالی. از مدرسه دولتی، من خاطرات کاملاً روشنی از سخت‌گیری آموزگاران و همچنین از دوستی و رفاقت بین هم‌کلاسی‌هایم دارم. در محله ما نزدیک مدرسه، زمین خاکی بود که ما علاقمندان فوتبال را به مسابقه و رقابت با یکدیگر جلب می‌کرد. حتی سال‌ها بعد وقتی برای دوره اول دبیرستان به ایران برگشته بودم، هم‌کلاسی‌های قدیمی من در محله، مرا با مهربانی به یاد داشتند و این باعث می‌شد که من خود را متعلق به یک جمع بزرگی احساس کنم، چیزی که در آمریکا نداشتم. به یاد دارم در مدرسه ایران زمین کیفیت برنامه‌های درسی در مقایسه با مدارس

**همه اعضای خانواده شما، از جمله پدر و مادر و برادران تان همگی دارای تحصیلات عالی هستند. کمی هم درباره آنها صحبت کنید.**

بله، همان طور که پیش تر گفتم، ما در سال ۱۹۷۷ به دلیل این که پدرم، که دارای دکترای شیمی است، برای ریاست دانشکده در تهران دعوت شده بود و مادرم هم برای کلنیک آسیب شناسی، به ایران برگشتیم. دو برادر هم دارم که هردو جراح ارتوپدی هستند و یکی از آنها در جراحی ستون مهره ها نیز تخصص دارد و دیگری در جراحات ورزشی.

**چی شد که شما پزشکی را در برابر شیمی انتخاب کردید؟**

به عنوان یک کودک، اسلایدها و نمونه های پاتولوژی که مادرم در آن زمان به خانه می آورد، برایم بسیار سحرانگیز بود. اطلاعات وسیعی که درون آن نمونه ها خوابیده بود، حکایت از چیزی می کرد که در بدن ما در جریان است و این برای من بسیار حیرت انگیز بود. در نتیجه، در حالی که از شیمی فوق العاده لذت می بردم، اما در عمل به دنیای پزشکی کشیده شدم.

**به من گفته شده که شما نه تنها اهل مطالعه و تحقیق هستید، بلکه در نقاشی و مجسمه سازی هم دستی داشته اید. آیا هنوز هم در این زمینه ها فعال هستید؟**

در واقع، [متأسفانه] آنقدر که به نقاشی و مجسمه سازی علاقمند هستم، در حال حاضر، وقت پرداختن به آنها را ندارم. با وجود این باید بگویم، که تخصص من، به عنوان یک جراح ستون مهره، اغلب احساس انجام یک کار هنری را به من می دهد. مثلاً بلافاصله بعد از آنکه مهره بدشکل شده را می برم و دوباره به آن شکل می دهم؛ یا تکه های یک مهره شکسته را جمع کرده و با دیگر مهره ها در یک ردیف قرار می دهم، احساس رضایتی دارم که هم ناشی از دیدن بهبود حال بیمار است، و هم به دلیل دیدن نتیجه کار، که بی شبهات به یک مجسمه یا تابلوی نقاشی در پایان کار نیست.

**کار شما به عنوان یک جراح به همان اندازه کارهای بشردوستانه شما جالب است. مایلم از شما بخواهم تا کمی در این زمینه ها صحبت کنیم. اول درباره جنبه پزشکی فعالیت تان.**

من یک جراح ارتوپدی ستون مهره ها هستم. دوره تخصصی من درباره جراحی ارتوپدی استخوان ها و مفاصل در سراسر بدن بود و در ادامه در مورد مهره ها و اختلالات گردن تخصص ام را تکمیل کردم. جراحی مهره ها می تواند به بیمارانی که از رشد غضروفی خارج از ردیف مهره ها، تحلیل دیسک ها، عصب های تحت فشار، تومورها و دفرمه شدن مهره ها مانند اسکولیوز و شکستگی رنج می برند، کمک کند. این جایی است که در اطراف آن وظایف پیچیده اعصاب و ماهیچه ها و همچنین کارهای حرکتی بدن انجام می گیرد. ستون مهره ها در واقع هسته یا مرکز بدن است که بیشترین بار فیزیکی و احساسی بدن انسان را دریافت می کند.

**من می دانم که شما به تکنولوژی جدید برای جراحی ستون مهره ها که کمتر تهاجمی است علاقمندید. تکنولوژی کمتر مهاجم یعنی چه؟**

روش جدیدی برای جراحی ستون مهره ها وجود دارد که با جراحات کمتر عضلانی

همراه است. مثلاً برای برداشتن عامل فشار از روی رشته های اعصاب، یا برای کار گذاشتن پیچ و میله در استخوان، برای ردیف کردن ستون مهره ها، باید به انتهای ستون مهره ها دسترسی داشت. در گذشته، معمولاً برای این کار ماهیچه های اطراف مهره ها را شکافته و کنار می زدیم؛ که این عمل به خودی خود می توانست باعث ایجاد مشکلات جدی و همچنین ناتوانی ناشی از زخم و محل دوخت مجدد عضله ها شده و فعالیت ماهیچه را محدود کند. «جراحی ستون مهره ها با حداقل تهاجم» رفع مشکل ستون مهره ها، با کمترین شکاف در ماهیچه ها است. ما امروز می توانیم جراحی ها را از یک منفذ بسیار کوچک بجای شکاف های شش تا هشت اینچی در گذشته، با خونریزی بسیار کمتر و همچنین احتمال عفونت کمتر انجام دهیم.

**آیا شما از تکنیک آندوسکوپی استفاده می کنید؟**

در بعضی موارد ما از آندوسکوپی برای تمیز کردن درون مهره ها از درون یک لوله قلم مانند کوچک استفاده می کنیم. روش دیگر بسیار پیشرفته ای وجود دارد که به ما اجازه می دهد تا وضع و شکل داخل مهره ها را بدون باز کردن آنها ببینیم. با تکنولوژی جدید در حین عمل، ابزار ما به یک نقشه داخلی از ستون مهره ها مجهز است. این به ما اجازه می دهد تا ابزاری را روی پوست بگذاریم و جایی را که آن ابزار در بدن فرو می رود از پیش تعیین کنیم. بنابراین شما می توانید تصور کنید که چنین تکنولوژی ای به ما کمک می کند تا از یک شکاف بسیار کوچک عمل را انجام دهیم، و از همان منفذ کوچک وضع کل ستون مهره ها را بدون ماهیچه ها ببینیم.

**شما در حال نوشتن یک کتاب هستید؟**

بله من دارم کتابی می نویسم برای استفاده مردم عادی که به آنها درباره

درد های کمر و ستون مهره ها آموزش بدهد. همانطور که پیش تر گفتیم، ستون مهره ها ستون اصلی زنده بودن ما است، و بار بسیاری از فشار های عصبی انسان را تحمل می کند. امروزه عجیب نیست که در عصر عدم تحرک، شکایت های این چنینی افزایش یابد و شاهد رشد اپیدمی درد های کمر و گردن و بیماریانی باشیم که در پی درمان های تهاجمی مانند تزریق یا جراحی هستند. من در این کتاب، درباره توانایی بدن خود انسان برای باز سازی، تصاویر و اطلاعاتی را فراهم می کنم. من می خواهم بیماران را در چگونه تحت کنترل در آوردن کمر و ساختمان آن از طریق تقویت آن، توانمند سازم طوری که تنها در صورت اجبار در پی درمان های تهاجمی باشند.

### اما این که جراحی ستون مهره ها نیست. چطور شد به این کار پرداختید؟

من آدم خوش شانسی بوده ام و از پیشاهنگان درمان های بدون جراحی بسیار آموخته ام. در واقع زمانی علاقه من به این زمینه جلب شد که نتیجه مراقبت های بدون جراحی را دیدم. الان مراکز متعدد « ناحیه ستون مهره ها » در سنجیدگی داریم که نشان می دهند که آموزش مناسب و توجه به تقویت عضله ها و تصحیح شکل حرکات، می تواند میزان استفاده از تزریق یا جراحی را کاهش داده و به شکل چشمگیری بهبود بیمار و رضایت خاطر او را فراهم نماید. ما در تلاش برای تأمین بودجه برای ایجاد این مراکز در سطح آمریکا هستیم.

اخیراً در این رابطه دو امتیاز انحصاری به نام من صادر شده است. من همواره در پی تکنولوژی های جدید برای کمک به بهبود زندگی مردم هستم.

### حالا دوست دارم از شما درباره فعالیت های بشر دوستانه تان بشنوم. چه چیزی شما را به این موضوع جلب کرد؟

من و خانواده ام همواره مرهون بزرگی ها و یاری دیگران بوده ایم و همگی معتقدیم که ما هم در پاسخ به این موهبت مسؤول هستیم. بنابراین ده سال پیش، ما سازمان بشر دوستانه ای را تأسیس کردیم به نام « بنیاد بشر دوستانه تحقیقات و مطالعات ستون مهره ها ». از آن زمان تا کنون ما تعداد زیادی بیمار نیازمند داشته ایم. این کمک به بیماران نیازمندی که مشکل ستون مهره ها دارند شامل تهیه و ام و آموزش آنها می شود. ما برنامه های درسی تنظیم کرده ایم که برای جلوگیری از معلولیت ستون مهره ها است. همچنین تحقیقاتی را برای یافتن دلایل دردهای مزمن کمر انجام داده ایم. ما کمک کردیم تا دختری را، که از نا هنجاری شدید ستون مهره ها و بی نظمی شدید فعالیت قلب رنج می کشید، از کشور برونی به آمریکا بیاوریم و بعد از مراحل تشخیصی، در بیمارستان کودکان دو جراحی ستون مهره ها و قلب را برای او انجام دادیم. این دختر در حال حاضر فعال است و با درد کمتری مدرسه می رود و مرتب هم نمره «ا» می گیرد.

### شما فعالیت هایی هم همراه خانواده تان دارید.

بله، همسر و فرزندان من یک کارزار اطلاع رسانی درباره اهمیت درست نگاه داشتن اندام در حین انجام امور مختلف به راه انداخته اند. اگر به خاطر داشته باشید، ما وقتی بچه بودیم دایم به ما گفته می شد که صاف بشین و صاف بلند شو. امروز ما تمام مدت روی کامپیوتر، تلفن های دستی، بازی های کامپیوتری و سایر وسایل الکترونیک برای ساعت های طولانی خم هستیم و گرایش داریم که سرمان را رو به پایین نگه داریم و پشت مان را هم خم کنیم، یعنی یک شکل بسیار غلط و ناسالم. برای جلوگیری از معلولیت ستون مهره ها، حفظ شکل درست بدن ضروری است. جراحان ارتوپدی برای تشریح ناتوانی ناشی از شکل غلط بدن هنگام استفاده

از وسایل الکترونیک، اصطلاح «گردن متنی» (text neck) را ابداع کرده اند. مطالعات نشان می دهد که مغز انسان وزن کاسه سر را در هر یک اینچ خمیدگی به جلو حدود پنج کیلو بیشتر دریافت می کند. یعنی اگر شما سر خود را سه اینچ به جلو خم کنید، عضلات و تاندون های شما باید فشاری برابر چهارده کیلو را تحمل کنند.

### چطور شد که بچه های شما هم به این کارزار پیوستند؟

بچه ها فهمیدند که بیشتر هم سالان آنها از راه شنیدن تجربیات یکدیگر بیشتر یاد می گیرند تا سخنرانی بزرگ سالان. بنابراین آنها برنامه ای را به نام « مستقیم از کودک به کودک » شروع کرده اند. آنها از طریق نمایش های مدرسه ای یا خیابانی آگاهی های ضروری را در اختیار هم سالان خود قرار می دهند. آنها حرکات ساده ورزشی و اهمیت درست و صاف نگه داشتن بدن هنگام نشستن و کار کردن را از طریق نمایش آموزش می دهند و بچه های دیگر را هم در سنین مختلف برای کارزار انتشار آگاهی به کار می گیرند.

### با وجود این همه فعالیت، چطور بین کار و خانواده تعادل ایجاد می کنید؟

من انکار نمی کنم که بیشتر وقت را صرف کار و انگیزه های کاریم می کنم. واضح است که کودکان ما برای گرفتن الگو برای زندگی آینده خود به ما نگاه می کنند، در نتیجه من تلاش می کنم بین فعالیت حرفه ای و روابط خانوادگی ام تعادلی برقرار کنم.

من معتقدم که هرکس باید خودش راه ایجاد توازن بین حرفه، علاقمندی های شخصی و وظایف خانوادگی اش را پیدا کند و این چالش مهمی است. داشتن اوقات مفید البته مهم است اما گاهی بچه ها احتیاج دارند فقط شما در کنارشان باشید. من سعی می کنم کارهای مهم خود را وقتی بچه ها خواب هستند، انجام دهم و همچنین حداکثر سعی خود را می کنم تا زمانی که با آنها هستم، تلفن یا پیغامی توجه مرا از آنها منحرف نکند. صرف اوقات مفید، ابراز عشق، احترام و توجه، به بچه ها کمک می کند که جهت گیری مثبتی در زندگی داشته باشند.

### برای یک لحظه می خواهم برگردم به موضوع ایران. آیا دلستان برای ایران تنگ نمی شود و دوست دارید به ایران برگردید؟

البته که ایران بسیاری چیزها دارد که من دلم برایش تنگ می شود. مردم، فرهنگ، و مناظری که بعد از سال ها هنوز در ذهن من زنده اند. من در سال ۱۹۹۹ برای یک کنفرانس پزشکی به ایران رفتم و باید بگویم که شدت تحت تأثیر چیزهایی که دیدم قرار گرفتم. بیمارستان ها، پزشکان و مراقبت های پزشکی بسیار عالی بودند. همچنین میل مفرد به دانستن، پژوهش و ابداع راه حل ها واقعاً چشم گیر بود. قرار است من در چند ماه آینده برای سخنرانی در یک کنفرانس پزشکی درباره جراحی ستون مهره ها به تهران بروم و مشتاقانه در انتظار تجارب تازه در ایران هستم.

### در پایان پیام خاصی برای خوانندگان ما به ویژه نسل جوان دارید؟

احتمالاً جوانان این توصیه را از والدین خود هم شنیده اند ولی چون من فکر می کنم توصیه بسیار مهمی است، باز می گویم. برای زندگی خود هدفی در نظر بگیرید. حتماً همه ما هدفی داریم ولی باید روی آن تمرکز کرد. برایش وقت گذاشت تا به آن دست یافت. وقتی آنرا یافتی، از آن با کارسخت و علاقه مراقبت کن. این بهترین توصیه ای بوده که به من شده و من همان را به جوانان انتقال می دهم.

**A Bilingual, Cultural & Educational Publication**



## **Support Your Persian Heritage Advertise Your Business or Services**

**To Place an Ad or Subscribe, Contact Us:**

**Yes!** I want to subscribe to Persian Heritage

- ☐ \$32 for one year (US) \$52 for two years (US)  
☐ \$40 one year (Canada & Mexico - credit card only)  
☐ \$52 one year (Europe & other - credit card only)

Name \_\_\_\_\_

Address \_\_\_\_\_

City \_\_\_\_\_ State \_\_\_\_\_ Zip \_\_\_\_\_

Please clip and return with payment to:

Persian Heritage Inc.

110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

**Tel: 973 471 4283**

**Fax: 973 471 8534**

**[www.persian-heritage.com](http://www.persian-heritage.com)**

**e-mail: [Mirassiran@gmail.com](mailto:Mirassiran@gmail.com)**